

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجرب: صفت عوامل

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۸۰) از کتب اهدائی: یکم ناره



جمهوری اسلامی ایران

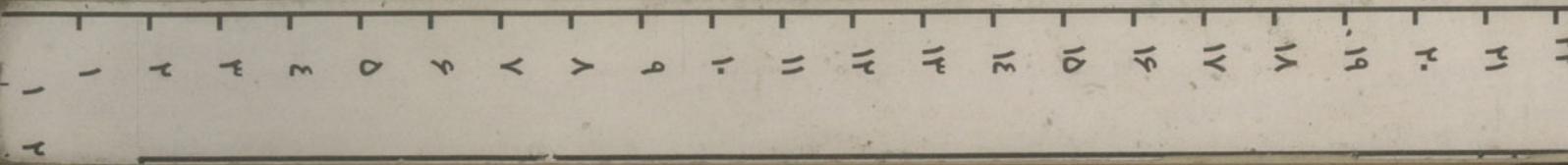
شماره ثبت کتاب

۲۱۰۵۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

در کتب



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجرب: صوفیه و عرفان عمده

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۸۰) از کتب هدائی: حجم نازده



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۱۰۵۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۸۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم
وبسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدانکه کلمات لغت عرب بر سه کوفت است

فعلست حرف الکرسی بر سه کوفت است

پیشتر قیام جواب کویم کلمات لغت عرب با کالات

بر معنی و نفع و مقرون بلحاظ منه ثلثه نسبت ان اسم

مخو ز بله یا کالات هکله بر معنی و نفع و مقرون بر سه

انضه ثلثه هکله ان فعل نحو ضرب یا ایله که غیبه کالات

لینکند بر معنی و نفع و مقرون بلحاظ منه ثلثه نسبت

ان حرف فاعولین والی که کالات بر اینها بهر کلمات

لینکند انضه ثلثه نسبت و الی کالات بر اینها بهر کلمات

بنام اسم و نفع و مقرون در فعل یافنت مثله و در حق یافنت مثله

منزل فاعول و اسم مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

تاریخ

الکرسی کوفت نصریف و صرفا کله و کله و کله

نکته با و کوفت نیشله بلکه در اسم و فعل یافنت مثله

یا فنت مثله بر اینها بهر کلمات و کوفت نیشله

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

ان اسم ثلثه نسبت و هر اسم بیای که در وزن این بیجا باشد که مشهور است

ایستعمال غایب است این اسم را با معنی و نفع و مقرون

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول و فاعول و مفعول

و اما در صفت فعل مضارع بر کوه و غایب ملک بجزئی
هو که هو فعل است نسبت ظاهر است بکوه و غایب
مشترک یعنی هر که هو فعل است خواه ظاهر است و خواه غایب
ظاهر است و غایب است نسبت به فعل مضارع بکوه و غایب
مخاطب ملک است و غایب است و غایب است و غایب است
مخاطب ملک است و غایب است و غایب است و غایب است
مع الغیر که ظاهر است و غایب است و غایب است و غایب است
ان تا الی الی و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
با جامد متعلق است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
ام رفی یعنی چه است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
ان بهما و اد است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
چنانچه بعد از اینها بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
شیراز و معنی فارسی ظاهر است و غایب است و غایب است و غایب است
بصرف معنی که ظاهر است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
فارسی الضرب بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
مهاکت و الضرب بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
استعمال بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
است که معنی فارسی و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
عقل الفکر معنی که است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
و کت معنی که است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
بها که است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
نست نسبت که الی الی و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
بانی چنانکه و کت معنی که است و غایب است و غایب است و غایب است
و هیچ میداند اصل بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل

مصدر است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است

مصدر

مصدر است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
ان تا بعد از غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
شماره غایب است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
بعد از اینها بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل
نظری که ظاهر است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
و کت معنی که است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
بها که است و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
نست نسبت که الی الی و غایب است و غایب است و غایب است و غایب است
بانی چنانکه و کت معنی که است و غایب است و غایب است و غایب است
و هیچ میداند اصل بداند ان الله تعالی اصل بداند ان الله تعالی اصل

۱۲۳۵

اللهم الرحمن الرحيم

المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...

وهذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...

Handwritten notes on the right margin of the top page, including some numbers and short phrases.

المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...

Handwritten notes on the left margin of the bottom page, including some numbers and short phrases.

المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...
المعنى هو ان كل واحد من هذه العوامل له معنى خاص...
هذا هو المعنى الذي عليه تارة اخرى...

Handwritten notes on the right margin of the bottom page, including some numbers and short phrases.

در وقتیکه بعهه باشد یعنی علت مثل نعمت نهادن
فقیهاش هلاک بر حقیقت است که یعنی علت است
و افعال شک و یقین است و مضرب داده است و نام
را که یکی نیک باشد و یکی فقیها و اسم بدی که
فقیهاست عبارت است از اسم اول که نیک است
که نیک اسم ذات است و فقیها اسم صفت مشتق
و عبارت این نعمت از برای طاعت است و عیب
بیر وقتیکه بعهه باشد یعنی نعمت مثل نعمت نهادن
فقیهاست هلاک بر حقیقت است یعنی طاعت و افعال
شک و یقین است و مضرب داده است در اسم را که یکی
نیک باشد و یکی فقیها و فقیها که اسم بدی است
و عبارت است از اسم اولی که نیک باشد که نیک
اسم ذات است و فقیها اسم صفت مشتق و از برای
این افعال شک و یقین چهار خاصیت است که اولی
هم افعال نیست اولی اینها است که هر یک در کلام
مطلوب از آن دو مفعول واجب است ذکر یکی از آن دو مفعول
و دیگری آنست که هر گاه واسطه باشد این افعال شک و یقین
در هر دو مفعول یا مفعول اول و مفعول دوم
عمل نکردن این افعال شک و یقین است
شک و یقین است که افعال شک و یقین است
و واسطه شده است در هر دو مفعول که نیک
و شک و یقین است و عمل کرده است که عمل کرده
چون آنکه در نیک و شک و یقین است هلاک بر حقیقت
که افعال

وکل کردن

و در وقتیکه بعهه باشد
فقیهاش هلاک بر حقیقت است
و افعال شک و یقین است

که افعال شک و یقین است و مضرب داده است از آن دو مفعول
که یکی نیک باشد و یکی فقیها و فقیها که اسم بدی است
نیک و فقیهاست عبارت است از اسم اولی که نیک است
این افعال است از عمل بسبب حرف استفهام و حرف
نقیضی و لام ابتدا پس در این مضرب که هر یک از اینها
این افعال از عمل بسبب حرف استفهام و حرف نقیضی
اولی واجب است عمل کردن این افعال شک و یقین
مثل فقیهاست نیک و فقیهاست هلاک بر حقیقت
ما از جمله افعال است هلاک بر حقیقت است که افعال شک
و یقین است و مضرب داده است از عمل بسبب حرف
استفهام که هلاک بر حقیقت و عمل کرده است که عمل کرده
مطلقا یعنی آنکه هر یک از این افعال شک و یقین است که افعال
شک و یقین است و مضرب داده است از عمل بسبب حرف
بسبب لام ابتدا و عمل کرده است که عمل کرده است از افعال
چون آنکه در نیک و شک و یقین است هلاک بر حقیقت
و مضرب داده است از عمل بسبب حرف نقیضی که هر یک
عمل کرده است از عمل بسبب حرف استفهام و حرف نقیضی
و مضرب داده است از عمل بسبب حرف استفهام و حرف نقیضی
در افعال شک و یقین است هلاک بر حقیقت
که افعال

و در وقتیکه بعهه باشد
فقیهاش هلاک بر حقیقت است
و افعال شک و یقین است

که افعال شک و یقین است

و لام ابتدا و یکی از اینها است که هر یک در کلام
مطلوب از آن دو مفعول واجب است ذکر یکی از آن دو مفعول
و دیگری آنست که هر گاه واسطه باشد این افعال شک و یقین
در هر دو مفعول یا مفعول اول و مفعول دوم
عمل نکردن این افعال شک و یقین است
شک و یقین است که افعال شک و یقین است
و واسطه شده است در هر دو مفعول که نیک
و شک و یقین است و عمل کرده است که عمل کرده
چون آنکه در نیک و شک و یقین است هلاک بر حقیقت
که افعال

وکل کردن

معلوم از فعل خودش را نشان نهد مضافی و مضاف
عبارت است از فعل و مضاف است که اسم فاعل است
عمل فعل مضاف به معلوم از فعل خودش را که مضرب
باشد و مفعول داده است مثل فاعلی که افعال شک و یقین
و مضرب داده است مفعول بی که عمل باشد و افعال
نیک و فقیهاست هلاک بر حقیقت و مضرب داده است
که افعال شک و یقین است هلاک بر حقیقت
و اسم مفعول عمل میکند عمل فعل مضاف مفعول
انفعال خودش را مثل نیک و فقیهاست هلاک بر حقیقت
مضرب است که عمل کرده است عمل فعل مضاف مفعول
از فعل خودش را که مضرب است و مفعول داده است
فایده فاعلی را که افعال شک و یقین است هلاک بر حقیقت
غلامه و فقیهاست هلاک بر حقیقت است و یکی دیگر مفعول
و این مفعول عمل میکند عمل فعل مضاف مفعول
فعل لازم است مفعول بقا عمل آنهاست اینهمه دفع مفعول
فاعل آنها را و اگر فعل مفعول است مفعول مضاف
مفعول بود است اینهمه دفع مفعول مفعول مضاف
مفعول مفعول مضاف مفعول مضاف مفعول مضاف
و عبارت یکی از اینها عمل میکند مفعول مفعول مضاف
و فقیهاست هلاک بر حقیقت است مفعول مفعول مضاف
عبارت است از فعل و مضاف است که با توفیق است عمل

و در وقتیکه بعهه باشد
فقیهاش هلاک بر حقیقت است
و افعال شک و یقین است

که اصل عمل فعل است که مضارع باشد و دفع داده است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
که مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است

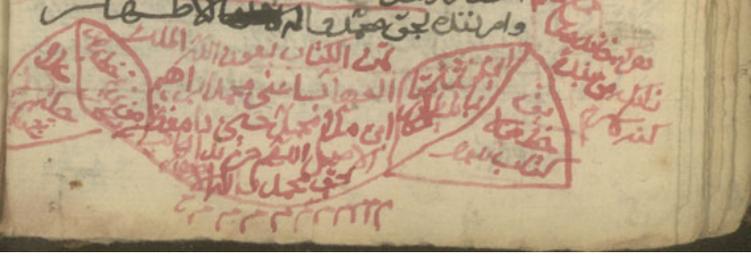
و این اصل مصدر است
که بر فعل و فاعل است
و مفعول به و فاعل است
مصدر مصدر

مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است

و اضافه باری بقیه لام است مثل غلام زید بن هاشم
غلام است که ضمه و قیاسیه است و هاشم بن علی است
یعنی نامی و اضافه هاشم بقیه لام است که اصل غلام
از باب ذمه است و اضافه هاشم بقیه لام است مثل غلام
فقط هاشم هاشم است که ضمه و قیاسیه است
و اضافه هاشم است یعنی هاشم و اضافه هاشم است
که اصل غلام است و هاشم بن علی است
فجاءت مثل ضرب العمود هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه
قیاسیه است و اضافه هاشم است یعنی هاشم و اضافه هاشم است
بقتضای است که اصل غلام است یعنی هاشم بن علی است
و هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
که هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
مثل هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
که هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
در معنی و یا هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
نویس دارد قیاسیه و هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
شده یعنی هاشم بن علی است که ضمه و قیاسیه است
یکه تمام است که ضمه و قیاسیه است

مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است
مفعول به و فاعل است که مضارع است

و این اصل مصدر است
که بر فعل و فاعل است
و مفعول به و فاعل است
مصدر مصدر



و حروف الف و بعضی است تقدیری و اعراب تمام حرکت لفظیه اصل است نسبت به جوابی که حرکت
 تقدیری و جواب بعضی حرکات لفظیه و با جواب بعضی حرکات تقدیری و جواب تمام حرکات
 بعضی لفظیه و بعضی تقدیری بجهت آن چیزیکه گفته شد که دلالت کند بر آن چیز که آن
 حرکت دلیل بر آن چیز است و نسبت به بعضی حرکات اصل در بعضی از آنها مثل اسمیکه آن حرف
 منقلب از نام لفظی باشد مثل حرف که اصل صورتی و مثل اسمیکه منقلب شود و بعضی یا
 متکلم مثل اب و غلغله است که الف قبولی اعراب نمیکند و یا متکلم خواندن میکند که باقی
 ایند که باقی باشد و در بعضی از آنها که معرب بعضی حرکات لفظیه است مثل اسم غیر متکلم
 آخر الف باشد مثل احد نیست که گفتیم مشابهت بعضی اسم را بنده بجهت هر بدانی است و آخر الف
 و در بعضی از آنها که معرب بعضی حرکات تقدیری است مثل اسم غیر متکلم که آخر الف است
 باشد مثل صبا و عدی نیست که یک سبب را در او هست چنانکه گفتیم که مشابهت بعضی اسم
 را بنده و الف هم قبولی اعراب نمیکند و در بعضی از آنها که معرب اعراب تمام حرکات است بعضی
 لفظیه و بعضی تقدیری مثل اسمیکه آخر الف یا مکتوبه یا قبله باشد و یا جز جمله باشد مثل قائم نیست که
 معنی وجود را تقدیر است نسبت به فعل یعنی رفع و جر بر او و یا و فتی در او فاعل است بجهت تخفیف
 فتی بر او و یا و اعراب تمام حروف تقدیری است از اعراب بعضی حروف لفظیه و از اعراب
 بر بعضی حروف بعضی لفظیه و بعضی تقدیری بجهت اینکه اعراب تمام حرکات لفظیه است یا بعضی حرکات
 حروف است که دلیل بر این است و معقولی و منقولی باشد و نسبت به بعضی حرکات اصل در بعضی از
 آنها که معرب بعضی حروف لفظیه و کلان اعراب آنها بنویسد یعنی غیر از اسمیکه اصل لفظیه

که تمام حرکات را او
 تقدیر است

و ج

و جمع مد از اسم نیست که کلان نشود و نسبت به لفظ و در بعضی حروف و نسبت به بعضی
 از حروف که اصلند مثل آسته معربند و حرف بی که گاه تنبیه و کلمه اعراب را در بنویسد که کلان
 حرف مد از الف فرج بر اصل و حروف اعراب است که در بعضی اعراب از تنبیه و جمع مد است که کلان
 که تنبیه است در بعضی اعراب لفظیه و نسبت به لفظ و در بعضی حروف و یا نسبت به حرف
 و در بعضی از آنها که معرب است بعضی حروف بعضی لفظیه و بعضی تقدیری مثل جمع مد از اسم
 منقلب بنویسد یا متکلم که نسبت به حرف اعراب است لفظ و در بعضی او است تقدیر مثل اسم نیست
 که ماده در جمع مد از اسم آن است که اگر گاه منقلب بنویسد جمع منقلب است و نسبت به حرف مد
 در یک کلمه و او یا باقی ساکن است که متحرک است و او است قلب است و میسند و یا و در یاد
 ادغام میسند و ما قبل یا و نسبت به یا و کسر میسند و اعراب تمام حروف تقدیری و بعضی
 حروف تقدیری و معجز نیست و کلام عرب المحقر العقر محمد بن الحارث ان

۲۴

بوی حلیف در ... است
مفروضه اصل ... است
بمعنی مثل اینست که ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...

کاف کاف ... است
داک که کاف ... است
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...

مناوای ... است
نصب در ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...

مناوای ... است
نصب در ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...
مفروضه ...
اصول ...

اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات

اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات

اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات

اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات
اینست که مطابق با سوال باشد پس در سوال اول که می آید که در
در ذرات و در ذرات

مثل جانی و جانی صاحب شاد...
اندر این وصفی که در کتب...
مضمون که در کتب...
کلیه چیزها...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...

۳۴۱

۳۴۲

شاه و در این کتاب...
که در این کتاب...
مضمون که در کتب...
کلیه چیزها...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...

۳۴۳

اینست که...
اندر این کتاب...
مضمون که در کتب...
کلیه چیزها...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...

الرجل

الرجل...
اندر این کتاب...
مضمون که در کتب...
کلیه چیزها...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...
اصول علم...
فصل در بیان...

منها في الالف... واما في الالف...

و اما في الالف... و اما في الالف... و اما في الالف...

المبحث الثاني في الالف

المبحث الثاني في الالف

و اما في الالف...

منها في الالف... واما في الالف...

و اما في الالف... و اما في الالف... و اما في الالف...

و اما في الالف...

و اما في الالف... و اما في الالف... و اما في الالف...

المبحث الثاني في الالف

المبحث الثاني في الالف

المبحث الثاني في الالف

و اما في الالف...

و اما في الالف... و اما في الالف... و اما في الالف...

و اما في الالف...

وهره نبوت است و هرگاه که بر او ایستاده باشد...

عین سوره
تغلیق سوره
تاریخ
الحدیث العرف
داغلق
ایضا و توفیق است
در بیان احوال
خود
الحدیث المذکور
و التذکر

و هر که در آن ایستاده باشد...

عین سوره
تغلیق سوره
تاریخ
الحدیث العرف
داغلق
ایضا و توفیق است
در بیان احوال
خود
الحدیث المذکور
و التذکر

و هر که در آن ایستاده باشد...

عین سوره
تغلیق سوره
تاریخ
الحدیث العرف
داغلق
ایضا و توفیق است
در بیان احوال
خود
الحدیث المذکور
و التذکر

و هر که در آن ایستاده باشد...

عین سوره
تغلیق سوره
تاریخ
الحدیث العرف
داغلق
ایضا و توفیق است
در بیان احوال
خود
الحدیث المذکور
و التذکر

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'نور' (light) and other illegible script.

Main body of handwritten text in the upper right section, starting with 'فکر که در این...' and continuing with dense script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'سخت' (difficult) and other illegible script.

Main body of handwritten text in the upper left section, starting with 'در این وقت...' and continuing with dense script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'سخت' (difficult) and other illegible script.

Main body of handwritten text in the lower right section, starting with 'فکر که در این...' and continuing with dense script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'سخت' (difficult) and other illegible script.

Main body of handwritten text in the lower left section, starting with 'فکر که در این...' and continuing with dense script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'سخت' (difficult) and other illegible script.

تفسيره در هر دو

از برادر

تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو

تفسیر عبارت اول

تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو

تفسیر عبارت اول

تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو

تفسیر عبارت اول

تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو
تفسیر عبارت اول در هر دو

تفسیر عبارت اول

Handwritten marginal notes at the top right of the page.

Main body of handwritten text on the right page, starting with 'ظن جابر است...' and continuing with various philosophical or scientific discussions.

Handwritten marginal note at the bottom left of the right page.

Main body of handwritten text on the left page, starting with 'این سخن در تأویل...' and continuing with various philosophical or scientific discussions.

Handwritten marginal note at the bottom left of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note on the left side of the left page.

Handwritten marginal note at the top left of the bottom page.

Main body of handwritten text on the right page of the bottom spread, starting with 'منصور است بان حقیقه...' and continuing with various philosophical or scientific discussions.

Handwritten marginal note at the bottom left of the right page of the bottom spread.

Main body of handwritten text on the left page of the bottom spread, starting with 'و شوق که چنانچه...' and continuing with various philosophical or scientific discussions.

Handwritten marginal note at the bottom left of the left page of the bottom spread.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

Handwritten marginal note on the left side of the bottom page.

بهرين و سواد و ...
و ...
و ...

بهرين و سواد و ...
و ...
و ...

بهرين و سواد و ...
و ...
و ...

بهرين و سواد و ...
و ...
و ...

اصول

اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...

اصول در کمال است

اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...

اصول در کمال است

اصول در کمال است

اصول در کمال است

اصول در کمال است

اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...

اصول در کمال است

اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...
اصول در کمال است که فاقد...

اصول در کمال است

اصول در کمال است

اصول در کمال است

اصول در کمال است

و بی خودی با شیء نونی و نونی... و بی خودی با شیء نونی و نونی... و بی خودی با شیء نونی و نونی...

در اول

حجت الکرسی

و بی خودی با شیء نونی و نونی... و بی خودی با شیء نونی و نونی... و بی خودی با شیء نونی و نونی...

در اول

حجت الکرسی

در روز و غیره... و بی خودی با شیء نونی و نونی... و بی خودی با شیء نونی و نونی...

در روز

حجت الکرسی

در روز و غیره... و بی خودی با شیء نونی و نونی... و بی خودی با شیء نونی و نونی...

در روز

حجت الکرسی

فصل در بیان... فعل مضارع است... جواب فعل مضارع... فعل مضارع است...

باز...

از برای...

فصل در بیان...

فصل در بیان... فعل مضارع است... جواب فعل مضارع... فعل مضارع است...

فصل در بیان...

فصل در بیان... فعل مضارع است... جواب فعل مضارع... فعل مضارع است...

باز...

از برای...

فصل در بیان...

فصل در بیان... فعل مضارع است... جواب فعل مضارع... فعل مضارع است...

فصل در بیان...

بدرستی که ما میگوئیم فعل اینها که ان فعل مورد قسم است
یعنی فعل قسمه است اعم است از انانی و دباعی نه اینکه
مخصوصی بتلاقی آنها باشد ما آنکه مخصوصی بر دباعی آنها باشد
چرا اعم از تلاقی دباعی است بکنند آنکه بدرستی که ما در فعل
اینجا آنکه ان فعل محل قسمه است مطلق فعل است از غیبه نظری
بسیوی بودن فعل بر هر حرف یا چهار حرف و همچنین است
نفسه است باینکه که میاید بعد از این یعنی آنکه بخش کند که قسم
نشدی پسوی نفسی است و پسوی غیبی یعنی پیشتر و پسوی جمله
میدهم اگر کسی که بدل تحقیق این جواب که ای رسالتی
اولی دلیل او بری اندر ای اثبات کلام خودت بنشیند شکل
اولی این دلیل زخم نیست چرا جمله که بیهوده آنکه بنشیند شکل
اولی لازم میاید باینکه میاید که حرف سطر که عبادت
انجری بر جمله اولی میاید بر جمله ثانی است
در الفاظ و معنا هر دو در اینجا احد وسط الفاظ یکی صفت
که هم در جمله اولی الفاظ فعل است هم در جمله ثانی الفاظ فعل
و اما معنی یکی نیست چرا جمله آنکه ملان فعل بر جمله اولی
که مورد القسمه فعل است مفهوم فعل است که کلمه مخصوصه
باشد چون آنکه بنشیند و ملان فعل بر جمله ثانی که ملان فعل
اما تلاقی و ملان دباعی باشد ما بدست علیه الفعل است که
ضریب صرح باشد تلفظی مفهوم فعل این جمله وسط الفاظ
و معنی یکی نشد پس معنی شد شرط و مشروط و کسب و کسب
کسب پس کسب اولی است معنی کسب است بیجای تم الفعل تم
الکلمه اینجا معنی است از تلاقی و ملان دباعی و اینست که گفته است
مفهوم و تحقیق این جواب است که بدرستی که عمل قسمه ان عمل

تحقیق جوابی است

در غیبه

نه ما مطلق علیه
الفعل است

نصه

نفسه مفهوم فعل است نه لغوی بلکه مطلق که ما است بر این
مفهوم فعل که ضریب صرح باشد و حکم علیه هر فعل ما
یعنی مطلق است بر هر فعل و حکم فعل اما تلاقی بر دباعی
بصفت علیه مفهوم الفعل است نه لغوی مفهوم فعل پس
لازم آنکه تلفظی است از تلاقی و دباعی هر دو قسم است
با هم است با هر دو جمله آنکه بدرستی که نشان چیزی
اصطلاحی است باینکه با اینست که میاید از این که تلاقی و دباعی
بمعنی هر دو حرف اصطلاحی باشد و اولی که دباعی بر حرف اصطلاحی
باشد بجز دباعی و قافی که دباعی بر حرف اصطلاحی باشد برید
بهر است پس در اینجا هر دو حرفی است و معنی عمل است
چهار قسم تلاقی و در تلاقی دباعی بر دباعی بر دباعی
فعلی است و چهار بار در قسم است با سالام است باغی سالام
چرا آنکه آنکه بدرستی که نشان چیزی است هر گاه خالی باشد
حرف اصطلاحی که از حرف غیبه و حرف و تلفظی پس سالام
و اگر حرف اصطلاحی که خالی باشد از حرف و تلفظی پس سالام
پس غیبه سالام است پس که در اولی سالام حقیقتا تلاقی و صرح
سالام و تلاقی بر دباعی سالام و تلاقی بر دباعی سالام
سالام دباعی بر دباعی سالام و دباعی بر دباعی سالام
و دباعی بر دباعی سالام و مثالهای آنها مثل نصر که تلاقی بر دباعی
سالام است مثل عدل که تلاقی بر دباعی سالام است و مثل آن
که تلاقی بر دباعی سالام است و اولی که تلاقی بر دباعی سالام است
و در هر دو دباعی سالام است و اولی که دباعی بر دباعی سالام
است چرا جمله آنکه در حرف اولی دباعی است و مثل آنکه
که تلاقی بر دباعی سالام است و تلاقی بر دباعی سالام است
و هر دو دباعی سالام است و معنی اصطلاحی معنی اولی
است که سالام معنی باشد معنی لغوی و معنی اصطلاحی معنی اولی
است که سالام معنی باشد معنی لغوی و معنی اصطلاحی معنی اولی
اصطلاحی است و فصل میگویم ما را اصطلاحی معنی اولی

نفسه

نفسه

نفسه

نفسه

نفسه

بسا اربعین که سال شده است حرفها را بر حرفها و مقابله
میباشد و تا ندانید که کلام را از حرفها و حرفها و تضعیف و تقویت
نظیر و مانند است و بدانست که در نظریه و نظریه و تضعیف و تقویت
تبدیل کرده است و در بعضی جاها که از آنکه آنکه کلمت ماست
حرفها را از اول و کلمات ماست حرفها را از آنکه این حرفها را از آنکه
بر هیزین تبدیل مثل سلسله و سلسله و سلسله و سلسله و سلسله
تضعیف و تقویت پس اینک باید دانست که این سلسله و سلسله و سلسله
از حرفها را با نداشتن تضعیف در اصل بر اساس هر کلمه اصل است
سست بوده است و اصل ظن ظن ظن ظن ظن ظن ظن ظن ظن
است بگویند حرفها را تضعیف و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
انین تبدیل مثل قول و قول
سالن انا اصل نشان نوی سالن است بر اساس هر کلمه اصل است
بعده است که در هر حرفها را از آنکه کلمت ماست در اصل و اصل و اصل
تضعیف و تقویت و در حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت
اینکه در اصل است در این تبدیل مثل کلم و کلمت و کلمت و کلمت و کلمت
پس اینک باید دانست که این کلم و کلمت و کلمت و کلمت و کلمت و کلمت
انک انچه در حال بودی اصل و اصل اینها انان چون که در کلمه و کلمه
حرفها را از حرفها و تضعیف باشد بر اساس هر کلمه اصل است که این
نمیرد حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت و تضعیف و تقویت
عشیر است و اصل هر کلمه است و اصل اجزا هر کلمه است و اصل
حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت و تضعیف و تقویت است
سالن است و همچنین و داخل است و همراهی تبدیل و تقویت و تقویت
کرده شده است یکی از حرفهای و حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف
که در کلمه است و در بعضی جاها که این حرفها را از آنکه کلمت ماست
حرف مثل و کلمت ماست و اصلش تراش است و متشکل از تراش
است و همچنین می است و مانند که در کلمه است است و تقویت است
سالن است بر اساس هر کلمه از آنکه حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف
و تضعیف و تقویت
هم تعجب است و تعجب است

انکه

و در بعضی جاها که این حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت

و تقویت و تقویت

نظیر و مانند است و بدانست که در نظریه و نظریه و تضعیف و تقویت
تبدیل کرده است و در بعضی جاها که از آنکه آنکه کلمت ماست
حرفها را از اول و کلمات ماست حرفها را از آنکه این حرفها را از آنکه
بر هیزین تبدیل مثل سلسله و سلسله و سلسله و سلسله و سلسله
تضعیف و تقویت پس اینک باید دانست که این سلسله و سلسله و سلسله
از حرفها را با نداشتن تضعیف در اصل بر اساس هر کلمه اصل است
سست بوده است و اصل ظن ظن ظن ظن ظن ظن ظن ظن ظن
است بگویند حرفها را تضعیف و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت
انین تبدیل مثل قول و قول
سالن انا اصل نشان نوی سالن است بر اساس هر کلمه اصل است
بعده است که در هر حرفها را از آنکه کلمت ماست در اصل و اصل و اصل
تضعیف و تقویت و در حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت
اینکه در اصل است در این تبدیل مثل کلم و کلمت و کلمت و کلمت و کلمت
پس اینک باید دانست که این کلم و کلمت و کلمت و کلمت و کلمت و کلمت
انک انچه در حال بودی اصل و اصل اینها انان چون که در کلمه و کلمه
حرفها را از حرفها و تضعیف باشد بر اساس هر کلمه اصل است که این
نمیرد حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت و تضعیف و تقویت
عشیر است و اصل هر کلمه است و اصل اجزا هر کلمه است و اصل
حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت و تضعیف و تقویت است
سالن است و همچنین و داخل است و همراهی تبدیل و تقویت و تقویت
کرده شده است یکی از حرفهای و حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف
که در کلمه است و در بعضی جاها که این حرفها را از آنکه کلمت ماست
حرف مثل و کلمت ماست و اصلش تراش است و متشکل از تراش
است و همچنین می است و مانند که در کلمه است است و تقویت است
سالن است بر اساس هر کلمه از آنکه حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف
و تضعیف و تقویت
هم تعجب است و تعجب است

مزد و تقدیر نقل

که در بعضی جاها که این حرفها را از آنکه کلمت ماست و تضعیف و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت

تضعیف و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت و تقویت

و تقویت و تقویت

درند است این نحو و شهید از اصل و فاعله از جهت فتح از خفتی
بجمله آنکه معنی الفعل شیء ساکن است و مشتق فعل از خفت است
فاصل جمله است از سواد الی غیره ی کو یا آنکه کسی میاید پیش
میکنند میگویند که تمام آن کفتی که نفی و تهنیت میوه فعل است
از اصل فعل و شهید چه چیزی است جو است که اصل بر
و شهید فعل میگویند یعنی است که بر این فعل که کسی المعنی
چهار لغت است که بر این است که فعل میگویند و کسی یا
با کسی معنی که فعل میگویند این دو لغت را میبرد که در دو لغت
دیگر این است که معنی فعل با سکون می که فعل میگویند و معنی
کسویی که فعل میگویند این را تعدد که بر این فعل که کسی معنی
نظیر بود چیزی مشق است در هر اسم با فعلکم بر وزن فعل کسی
المعنی باشد معنی الفعل او حرفی از حرف جملی باشد پس نام
و مشقی که معنی فعلی ناقص است و معنی فعلی نام
الفعل المعنی الفعل شیء که معنی است حرف جملی است و شهید
که شقی و معنی ناقص الفعل است فعل جملی نام الفعل است
و معنی الفعل شیء که هر معنی است حرف جملی است پس هر کاه
برده باشد ماضی ثانی حرفی بر وزن فعل مضارع المعنی پس معنی
ان ثانی حرفی فعل بضم معنی است با فعل یکسویی است مثل
نصو یلصو که مثال است از برای فهم معنی کفله میشود و نصیر
که معنیش لغات است معنی باسی کرده است او نصیر الغیش
کارش معنی باسی کرده است با این معنی را پس کفله است
ابو عبید الله در قول خلدی ان کان یظن ان لو یلصره الله ای
لو یبرز لمر الله که لو یلصر یعنی او بر زنده است یعنی کسی که
میکنند آنکه بدرستی که خلدی لعل و لکن و لکن و لکن و لکن
ابو عبید الله است که الخالد یعنی باسی کردن است صبر و ایضا
نصر یعنی باسی کردن است ای ما که در زمانه کسب است و معنی
باسی کردن است کسب معنی باسی کردن است ای کسب معنی است
کفله میشود و نصیر بالاست و معنی نصیر است اصل لغت باشد

در معنی

فعل معنی
فعل معنی
فعل معنی

در معنی فاذا فاعله و فاعله ای ساکن معنی فعل معنی است
و معنی باسی کردن معنی از معنی است فعل معنی معنی است
و کاه میاید مضارع فعل مضارع المعنی بر وزن الفعل
در معنی که بر وجه باشد معنی الفعل ثانی معنی الی الام
حرف از حرف جملی و ایست جز این نیست شرط که است
این را معنی آنکه معنی الفعل کلام الفعل او حرفی از حرف جملی
مثل جز از جهت اینکه مطابق است که معنی باسی کردن حرف
جملی فعل معنی الفعل شیء را جمله آنکه بدرستی که حرف جملی
فعل بر وزن فعل است و فتحه هم که خفتی بر وزن حرف است
پس خفتی را باقی فعل با فاعله نالغاسل میشود و اشیا المعنی
نشود معنی با او داده نشود المعنی که ذکر کردیم ما که کفله
معنی الفعل مضارع فعل مضارع المعنی بر وزن فعل مضارع
المعنی است در معنی که بوجه معنی الفعل الی الام الفعل او
حرفی از حرف جملی باشد فعل فعل فعل فعل فعل فعل
بواسطه آنکه معنی الفعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
است و حال آنکه بوضوح فعل فعل فعل فعل فعل فعل
شیء که حاوا است حرف جملی است معنی حال آنکه بر وزن فعل
و جملی که بحالام الفعل شیء که الفاعله است حرف جملی است
و حال آنکه بر وزن فعل فعل و ای معنی معنی که شباهت معنی
الیه را از این معنی معنی است معنی الفعل الی الام الفعل
حرف جملی بحال آنکه فاعله است بر وزن فعل مضارع المعنی
و معنی باسی کردن معنی باسی کردن معنی باسی کردن معنی باسی کردن
حرف جملی است معنی باسی کردن معنی باسی کردن معنی باسی کردن معنی باسی کردن
که بافت میشود این شرطی که ذکر شد پس هر زمانه که منفی شود
شرطی باقی است بر وزن فعل مضارع المعنی فاعله است بدرستی که شرط
چنین است هر کاه بافت میشود این شرطی که باقی است معنی باسی کردن

مضارع

بینه با سئل بر وزن فعل یفعل العینی

بینه با سئل بر وزن فعل یفعل العینی
از وجود مشروط و وجود مضمون شرطی که نام نهاد آن انقار و شرط
انقار و مضمون شرطی است که مضمون ماضی و ماضی و ماضی و ماضی
بر وزن فعل یفعل العینی است و ماضی که بوده باشد عین
الفعل باللام الفعل و حرفی از حرف حلق و وجود مشروط
وجود مشروط است و هر چه که در فعل یفعل باللام الفعل
حرف حلق باشد ماضی و بر وزن فعل یفعل العینی با سئل
این حرف حلق نشناخته است و در دهان و حلق و حلق و حلق
و عینی و عینی و عینی است و سئل و سئل و سئل و سئل
که سئل و سئل و سئل است و سئل و سئل و سئل و سئل
عینی و ماضی و ماضی و ماضی است و سئل و سئل و سئل و سئل
سئل و سئل و سئل است و سئل و سئل و سئل و سئل
است و ماضی و ماضی و ماضی و ماضی است و سئل و سئل و سئل و سئل
در وزن باللام الفعل است و سئل و سئل و سئل و سئل
اینکه در سئل و سئل
و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل
و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل و سئل
است و سئل
که بعضی آمده اند گفته اند که ای بابی سئل و سئل و سئل و سئل
الفعل است که الف است حرفی از حرف حلق است و سئل و سئل و سئل و سئل
نام الف الف است که در سئل و سئل
سئل و سئل
است و سئل
حرف حلق است و سئل
از همی جهت که لام الفعل مشروط است و سئل و سئل و سئل و سئل
حلق است و سئل
العینی و سئل
که ای بابی سئل و سئل

بینه

بینه

بینه با سئل بر وزن فعل یفعل العینی
اینکه در سئل و سئل
که بعضی آمده اند گفته اند که ای بابی سئل و سئل و سئل و سئل
الفعل است که الف است حرفی از حرف حلق است و سئل و سئل و سئل و سئل
نام الف الف است که در سئل و سئل
سئل و سئل
است و سئل
حرف حلق است و سئل
از همی جهت که لام الفعل مشروط است و سئل و سئل و سئل و سئل
حلق است و سئل
العینی و سئل
که ای بابی سئل و سئل

واقع شده است

بینه

کتاب الفهامة فی النحو و التلویح
 بکلمه است که باشد و تفرقه که نیست
 هر حرفی که با خود باشد و تفرقه که نیست
 سر و قسم و نال و غیره ان قسم است که
 حرف در این است که باشد و تفرقه که نیست
 است و باشد که تفرقه که نیست
 بر چهار حرف در این است که باشد و تفرقه که نیست
 هم باب مثل فعل تفرقه که نیست
 بر سر که است که تفرقه که نیست
 که همان الف باشد و تفرقه که نیست
 بنشیند و تفرقه که نیست
 یعنی که تفرقه که نیست
 داخل که است که تفرقه که نیست
 در این حرف باب افعال انبرای که تفرقه که نیست
 ناله شده است و تفرقه که نیست
 مثل اغتال البعی شاهد بر سر حرف اغتال است که تفرقه که نیست
 انفعال است و تفرقه که نیست
 چنانچه است که تفرقه که نیست
 چنانچه است که تفرقه که نیست
 اغتال باشد و تفرقه که نیست
 ن اغتال یعنی که تفرقه که نیست
 میان شتی ها و قاعده حرف باب افعال که تفرقه که نیست
 شتی است نسبت طبعه شتی پسوی چیزی که تفرقه که نیست
 فعل است که تفرقه که نیست
 را تا فعل تفرقه که نیست
 مبدل هم انبرای طلس و ان قاعده است که تفرقه که نیست

انبرای

انبرای که تفرقه که نیست
 چیزی که تفرقه که نیست
 اصحاب است که تفرقه که نیست
 بلکه انبرای که تفرقه که نیست
 شکی نیست که تفرقه که نیست
 است ان فعل که تفرقه که نیست
 شک است که تفرقه که نیست
 است که تفرقه که نیست
 ما صلب صبیغ و قاعده در این حرف است که تفرقه که نیست
 مکتبی است که تفرقه که نیست
 ضمر و مصلحان فعل که تفرقه که نیست
 انبرای که تفرقه که نیست
 مکتبی است که تفرقه که نیست
 است که تفرقه که نیست
 و نه انبرای که تفرقه که نیست
 بر صفتی است که تفرقه که نیست
 است که تفرقه که نیست
 چه یعنی که تفرقه که نیست
 بستند که تفرقه که نیست
 است که تفرقه که نیست
 و معقول ان فعل مبدل و معقول است که تفرقه که نیست
 و جل و اسم معقول ان فعل مبدل و معقول است که تفرقه که نیست
 انبرای که تفرقه که نیست
 یعنی انبرای که تفرقه که نیست
 شاهد بر سر حرف اغتال است که تفرقه که نیست
 بکل انبرای که تفرقه که نیست

انبرای که تفرقه که نیست
 شاهد بر سر حرف اغتال است که تفرقه که نیست
 بکل انبرای که تفرقه که نیست

آنکه بخند است یعنی آنکه من فقط کتاب را قلمه
همه در اینها اینست که هر که از این کتاب میگوید که
ما فعلی را میگویم و میگویم آن را که فعل
خود را میگویم این را از این کتاب میگویم باید افعال این
نمایند و معنی است مثل شغل و شغلند شاهدند سو
همه اشغلند استند این را فعل هم استند این را صیغه
شئی استند این را وجود شئی استند معنی نکرند
سلب استند بکار این برای نهادن هر معنی است شغلند
یعنی مشغول گردانند من این را اشغلند یعنی بسیار مشغول
گردانند این کتاب را این همه باب افعال این برای ظاهر کردن
شئی استند این را امری یعنی این برای امری مثل ابع الی
شاهدند بر سو فاعل ابع استند این را فعل استند این را
صیغه شئی استند شمس و شمس این را وجود شئی استند
صیغه شئی استند این را سلب استند نه این را نهادن هر معنی
استند بکار این برای ظاهر کردن شئی استند این را امری ایلی
الجمهر یعنی چه معنی عرفی اللبیع یعنی ظاهر کردن هم من استند
این را امری عرفی میدانند این کتابم بگویم شتان چنین است
کاه نقل کرده میشود شئی بسوی فعل میگویم که نام یعنی
شئی منعلی است نقل کرده میشود میباید افعال لازم میشود
و این که نقل کرده میشود شئی بسوی فعل میگویم که نام شئی
مثل اکتب اعرفن که اکتب اصلش که معنی است منعلی میباید
استند کلا اصلش نقل کرده میباید افعال لازم استند آن
داعرفن اصلش عرفی معنی است منعلی معنی استند کلا آن
نقل کرده میباید افعال لازم استند است پس کفند میشود
کتابی القادع وجه معنی ملبس و شغلند معنی میباید کلا
افکنند او را

شغلند معنی است
اجت است خبر شغلند
برای نام است

و قاعدت این است که هر که
بعضی عرفی میگویم و معنی
ایع و کلا با این معنی
قرار میدهد و این را عرفی
چنین فاعلش ظاهر است
میدانیم از برای اوست
و این معنی است و این را
نکر میکند چون ایدم

چون

پس ایدم قبول مبرور اندازند که در معنی ای ظاهر یعنی خاص
که ایدم از افعال عرفی پس ایدم قبول ظاهر کردن بود شاهد
پس ایدم استند اصلش عرفی استند قبول ظاهر کردن بود شاهد
استند نقل کرده شده استند اصلش باب افعال لازم شده
استند کفند استند معنی نکرند این را افعال لازم استند
شغلند معنی استند این را افعال لازم استند این را شغلند
ما از معنی یعنی این را معنی استند این را معنی استند
له شاهدند ایدم دیگر معنی استند این را معنی استند
انسان معنی باب فعل استند شغلند معنی استند این را معنی
شاهدند بر سو فاعل استند بکار این را فعل استند این را
استند معنی الفعل شئی که معنی استند این را معنی استند
کرده شده استند معنی استند این را معنی استند این را معنی
این را امری اولی استند این را معنی استند این را معنی استند
نیا نه این را امری اولی استند این را معنی استند این را معنی
برین ایدم ای ساکنی به معنی استند این را معنی استند این را
معنی استند این را معنی استند این را معنی استند این را معنی
اصل که نقل کرده میشود پیش استند این را معنی استند این را
پس کلا هم که نقل کرده میشود استند این را معنی استند این را
استند پس این را معنی استند این را معنی استند این را معنی
فعل کفند استند این را معنی استند این را معنی استند این را
بیشتر استند این را معنی استند این را معنی استند این را
چون به معنی استند این را معنی استند این را معنی استند این را
معنی استند این را معنی استند این را معنی استند این را
الفعل بود و چون میباید نشان فاعلش استند کلا هم

این حکم در این کتاب است

که اولی از نیدستی باکره ای بهمان طریقی است که عیب
 الفعل فی متصل بفاعل الفعل یعنی بیجا نشان تا
 جمله نیست و اما نایدی که برکت برای کسی نیست
 بلکه حرکت نایدی چیزی بیشتر از اول باشد و نشان
 باشند پس اینها معلوم شد که بنا بر این برای کسی است
 و هر چه چیزی است در نزد سیدیه که بعضی به معنی
 ناید اول ناید است و هم برای کسی پس اینها معلوم
 شد که مصله باب تفعل اسم است بی فعل و فعل
 تفعل چون صرف تصرف میفاید بی فعل و فعل
 تفعله چون صرف تصرف میفاید و بی فعل و فعل چون
 سنگ سنگ است از مصله باب تفعل اسم است که تفعل
 و تفعل را مثل یکی از آنها میسوی است اسمی است که
 فعال باشد و این باب تفعل از برای زبانانی و مبالغه
 فعل است بیشتر اوقات مثل جودت و طوفت شاهان
 جودت است که با تفعل است و درین صورت است یعنی
 دانند از زبانانی و مبالغه بر فعل است و مبالغه بر
 بسیار چون بی که هم در مطلق است ان باب تفعل است
 و درین صورت است و درین باب مبالغه بر مبالغه
 فعل است طوفت یعنی بسیار طوفان کردیم من با انکه
 باب تفعل از برای مبالغه بر مبالغه است مثل
 آیدل شاهد بر سوی وقت است که ان باب تفعل است و در
 زبانانی و مبالغه بر مبالغه است یعنی بسیار بر مبالغه
 با انکه باب تفعل از برای زبانانی و مبالغه بر مبالغه
 مثل غلقت الابراب فظفت الابراب شاهد بر مبالغه
 است که باب تفعل است و از برای زبانانی و مبالغه
 در مبالغه است یعنی بسیار بر مبالغه در مبالغه

میزان

نظمت

نظمت است که ان باب تفعل است و از برای زبانانی و مبالغه
 در مبالغه است یعنی بسیار بر مبالغه در مبالغه
 و این باب تفعل از برای مبالغه بر مبالغه است
 اصل فعل یعنی بسوی مصله فعل مثل نشسته شاهد است
 نشسته است که ان باب تفعل است و از برای زبانانی و مبالغه
 ل است بسوی مصله فعل که نشسته است یعنی نشسته
 کردیم و از برای مبالغه بر مبالغه است و از برای زبانانی و مبالغه
 عک اینها انکه لفظ نشسته فعل است و مبالغه بر مبالغه
 ان فعل را تا فعل مفعول را هر سه هم از برای ان نشسته
 مصله ان فعل را بعد از نشسته مبالغه بر مبالغه
 است و این باب تفعل از برای مبالغه بر مبالغه است
 مبالغه بر مبالغه است مثل نشسته شاهد بر مبالغه
 است که اصل نشسته بود و نشسته بر مبالغه بر مبالغه
 تفعل مبالغه بر مبالغه است یعنی خوشی ال که انکه
 از برای ان باب تفعل از برای مبالغه بر مبالغه است
 و نشسته است مثل نشسته ال که مبالغه بر مبالغه
 است که ان باب تفعل است و مبالغه بر مبالغه
 کوهن است یعنی کوهن من پوسش مبالغه بر مبالغه
 اینست که ان فعل مبالغه بر مبالغه و مبالغه بر مبالغه
 مبالغه بر مبالغه انزال مصله ان فعل را مفعول را
 مبالغه بر مبالغه انزال و مبالغه بر مبالغه
 ان فعل که ان نشسته مبالغه بر مبالغه یعنی کوهن من پوسش
 مبالغه بر مبالغه ان باب تفعل از برای مبالغه بر مبالغه است
 مبالغه بر مبالغه است و مبالغه بر مبالغه است که مبالغه
 مبالغه بر مبالغه یعنی مبالغه بر مبالغه
 مبالغه بر مبالغه ان ان مبالغه بر مبالغه است
 الف مبالغه بر مبالغه که باب مبالغه چهار مصله بر مبالغه

ای نسبت به الف

میزان

این باب افعال از فعلیکه ظاهر بشود از اول جمع فاعل بر معنی
اینکه آنست که ذکر شده باشد است از فعلیکه ظاهر بشود معنی
مطاوع حاصل شده است و این باب افعال هم که از برای معنی
معنی است پس مصلحت این باب افعال مشتق کرده بشود و معنی
چونکه بر او افتاده باشد و یک سبک از این باب معنی که معنی اول
است افعال است پس بدین معنی ظاهر شد و معنی اول اجتهاد
که بر کسب حاصل کرد که اجتهاد است و افعال است و معنی دوم
است که یکی معنی باشد و یکی افعال است و الفهم هستند در این
باب افعال از برای مطاوعه فعل است مثل جمع فاعل شاهد بود
اجتهاد است که باب افعال است و معنی اول است که بر معنی
باشد و یکی با و معنی اول و الفهم هستند و این برای معنی اول
که معنی باشد یعنی جمع در معنی اول و معنی اول جمع شدن بود
و این باب افعال از برای الفاعل است یعنی از برای عطا کردن است
مثل اخذ و شاهد بر او است یعنی است که باب افعال است و معنی
معنی اول است که یکی معنی باشد و یکی با و معنی اول الفهم
و این برای الفاعل است ای اخذ و شاهد بر او است و معنی اول
معنی اول است که یکی معنی باشد و یکی با و معنی اول الفهم
پس هم از برای اخذ و معنی اول افعال را فاعل را معنی اول
اخذ و این باب افعال از برای فاعل و معنی اول الفهم است
شاهد بر او است که باب افعال است و معنی اول الفهم
پس است که یکی معنی باشد و یکی با و معنی اول الفهم
معنی اول است و معنی اول الفهم است ای بالغ و فاعل معنی اول
معنی اول الفهم و فاعل است که باب افعال است این باب افعال
فعل مثل جاد و معنی اول شاهد بر او است و معنی اول است که باب
افعال است و معنی اول معنی اول شاهد بر او است که باب افعال
معنی اول و الفهم هستند و معنی اول معنی اول شاهد بر او است
هم معنی اول و این باب افعال یعنی فاعل است مثل اخذ و معنی اول
معنی اول شاهد بر او است که باب افعال است و معنی اول شاهد
معنی اول شاهد و یک با و معنی اول الفهم هستند و معنی اول است

اعمال

این باب افعال از فعلیکه ظاهر بشود از اول جمع فاعل بر معنی
اینکه آنست که ذکر شده باشد است از فعلیکه ظاهر بشود معنی
مطاوع حاصل شده است و این باب افعال هم که از برای معنی
معنی است پس مصلحت این باب افعال مشتق کرده بشود و معنی
چونکه بر او افتاده باشد و یک سبک از این باب معنی که معنی اول
است افعال است پس بدین معنی ظاهر شد و معنی اول اجتهاد
که بر کسب حاصل کرد که اجتهاد است و افعال است و معنی دوم
است که یکی معنی باشد و یکی افعال است و الفهم هستند در این
باب افعال از برای مطاوعه فعل است مثل جمع فاعل شاهد بود
اجتهاد است که باب افعال است و معنی اول است که بر معنی
باشد و یکی با و معنی اول و الفهم هستند و این برای معنی اول
که معنی باشد یعنی جمع در معنی اول و معنی اول جمع شدن بود
و این باب افعال از برای الفاعل است یعنی از برای عطا کردن است
مثل اخذ و شاهد بر او است یعنی است که باب افعال است و معنی
معنی اول است که یکی معنی باشد و یکی با و معنی اول الفهم
و این برای الفاعل است ای اخذ و شاهد بر او است و معنی اول
معنی اول است که یکی معنی باشد و یکی با و معنی اول الفهم
پس هم از برای اخذ و معنی اول افعال را فاعل را معنی اول
اخذ و این باب افعال از برای فاعل و معنی اول الفهم است
شاهد بر او است که باب افعال است و معنی اول الفهم
پس است که یکی معنی باشد و یکی با و معنی اول الفهم
معنی اول است و معنی اول الفهم است ای بالغ و فاعل معنی اول
معنی اول الفهم و فاعل است که باب افعال است این باب افعال
فعل مثل جاد و معنی اول شاهد بر او است و معنی اول است که باب
افعال است و معنی اول معنی اول شاهد بر او است که باب افعال
معنی اول و الفهم هستند و معنی اول معنی اول شاهد بر او است
هم معنی اول و این باب افعال یعنی فاعل است مثل اخذ و معنی اول
معنی اول شاهد بر او است که باب افعال است و معنی اول شاهد
معنی اول شاهد و یک با و معنی اول الفهم هستند و معنی اول است

مشتق کرده شده
است این باب افعال را

ثلاثه مذکور

بمعنی بانتم و با امر اعظم و بزنگه و فاعله در اینجا انست که بلفظ
وجه نقل بر یکدیگر و معنی ما فعل مفعول انفعال از فاعله نقل
ترازید صدم انباری ان حجج و صدفه مشهوره تلک فی منزل
انفعل بر ما با که بعد از حد که جملتم منصوب بترا دلفعه لیم
میباشد این باب استفعال انباری ان فعل یعنی نقل که در اصل
است الطبی سنا دهله بر این است که باب استفعال است صدم
عرب مراد از این استفعه یکی فخر و دیگری و ناء باشد که برای
معنای اولی استفه برای معنای دیگری است بگم انباری نقل
من است اسبی الطبی صدم برای نقل الطبی الی الحبحر
بمعنی نقل که است کل حاصی سنده و ناعده صدم ای انست
بلفظ نقل که بکنیم فاعله نقل بر فاعله نقل بر فاعله نقل
انلفظ نقل و معاده انلابه از ان فعل را با با بلفظ نقل که
بر مراد بان می باشد این باب استفعال یعنی فعل نقل و استفعل
شاهل بر با استفعل است که باب استفعال است صدم عربی
نابل است که هر دو صدم متاد باشد و معنی فعل استفعل
ترازید انباری استفه صدم یعنی ترازید است و فخر
است انباری صدم که بر استفه انباری طلب است که با انباری
بهر متاد طلب بکنیم ترازید انباری استفه صدم و یکی دیگر
چونهای که صدام انباری صدم فخر و ترازید صدم
است انباری انباری ترازید صدم و فخر و یکی انباری
احار بر چه اسمی را که بکصد بهار که انباری است که اجاز
باب استفعال است صدم او صدم ترازید است که هر دو
بلفظ اول باب استفعل صدم باشد و یکی اجاز مثل که نقل
است معنی همانکه انباری صدم فخر و فخر و استفعل
نیشور و یکی دیگر معنی باشد که نام اعظم و مختص بود و فعلها
که در الشریع و عبودیت با انباری صدم است که انباری
مراد است که معانی این بنیاد است استفه صدم انباری لفظی چون
مراد است که انباری است و انباری لفظی الشریع و استفه
معنای بکنید و یکی دیگر استفعل است ترازید و

نست

ما

فخر است
معنای است
نست

و یوم و است از و صدم مثل اعش شکر الارض العشبنا ما
که بکصد و مراد که فاعله انباری است که اعش شکر باب استفعل
است و در او صدم ترازید انباری است که هر دو فاعله انباری
باشد اعش شکر الارض العشبنا یعنی بسیار شکر است
کیا صدم عربی از و صدم ترازید ای که در معنی است
مثله است صدم برای روی و این انباری است
میباشد استفه در بعضی لغویها و یکی دیگر استفه است مثل
بجور اجاز که بکصد و مراد که فاعله انباری است که انباری
باب استفعل است صدم او صدم ترازید است که هر دو
مراد باشد یعنی چه یعنی پیش و بعد پیش و بعد بانباری
بکنیم نقلها که ما صدم او صدم ترازید است و فاعله صدم
انباری استفعل است ترازید صدم و فخر و یکی انباری
انباری استفعل است صدم اسما که بکصد بهار که انباری
ست که انباری است باب استفعل است صدم او صدم ترازید
که یکی هر دو یکی از سینه انباری استفعل یعنی چه
و در صدم یعنی پس ترازید صدم این نا انباری صدم
که صدم ترازید صدم و معنی ترازید باشد که فخر است
که یکی انباری صدم است سوال صدم انباری که یکی از
صدم است این که معنای انباری صدم است که یکی
صدم این معنی است شکر خود و ترازید است
خود ترازید و یکی دیگر انباری که ما صدم او صدم ترازید است
و نابل در او صدم ترازید استفعل است ترازید و فخر و ترازید
مراد مثل استفعل صدم استفعل که بکصد بهار که انباری
ل باشد که استفعل باب استفعل است و نابل صدم او صدم ترازید
است که یکی هر دو فاعله و انباری استفعل یعنی چه ای نام
ظهره و فخر و فخر یعنی خادها است ترازید و فخر
ست است استفعل و صدم با فخر که باب استفعل است و فخر
باشد انباری فخر بلرچ است پس فخر جملی انباری
برای داخل است و در انباری فخر ترازید است که فخر
مراد است که باب استفعل است که باب استفعل و فخر و فخر

انست
انباری

شده نصیب بد که نصیب عیب ثلثی غیر است و فعلی که
و فعلی شده است بیای هر چه در انطلق است که انطلق فعلی
منه است و فعلی که است و فعلی شده است بیای هر
چیزی است که بدست می آید از صاحب انطلق و فعلی که
کلیه انقباضی که در انقباض است که در انقباض و فعلی
منعکس و انقباضی که در انقباض است که در انقباض و فعلی
بدر بعضی مواقع مثل ذهاب که بیای هر انقباضی است
معنی ذهاب اگر ذهاب بیای انقباضی است که در انقباض
باید یعنی رفتی بود حکا که معنی ذهاب است بیای هر
بهری است که در انقباض است که در انقباض و فعلی
معنی رفتی بود حکا که معنی ذهاب است بیای هر
بار یعنی رفتی بود حکا که معنی ذهاب است بیای هر
بسیار یعنی رفتی بود حکا که معنی ذهاب است بیای هر
بیدار یعنی رفتی بود حکا که معنی ذهاب است بیای هر
مصابحه کردن فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای
در انقباض مصابحه کردن فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب
است که با این انقباض مصابحه کردن فاعل فعل و مفعول بر
مع است که با این انقباض مصابحه کردن فاعل فعل و مفعول بر
مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای
با انقباضی که در انقباض است که در انقباض و فعلی
فعلی که در انقباض است که در انقباض و فعلی
نقیبی بود معنی فعلی که در انقباض است که در انقباض
که در انقباض است که در انقباض و فعلی
مع نقیبه داده است معنی فعلی که در انقباض است که در انقباض
بسیار و جانی بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای
موضع بر اجزا صاحب بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
بر اجزا صاحب بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
که در انقباض است که در انقباض و فعلی
بسیار و جانی بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای

وایام

شده

فعلی که در انقباض است که در انقباض و فعلی
انقباضی که در انقباض است که در انقباض و فعلی
مع نقیبه داده است معنی فعلی که در انقباض است که در انقباض
بسیار و جانی بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای
موضع بر اجزا صاحب بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
بر اجزا صاحب بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
که در انقباض است که در انقباض و فعلی
بسیار و جانی بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای
موضع بر اجزا صاحب بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
بر اجزا صاحب بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
که در انقباض است که در انقباض و فعلی
بسیار و جانی بیای شده مصاحبه کردن فاعل فعل و مفعول
فاعل فعل و مفعول بر اجزا صاحب بیای

که در انقباض است که در انقباض و فعلی

که در انقباض است که در انقباض و فعلی

که در انقباض است که در انقباض و فعلی

کفره شکر بعضی از بعضی یعنی بعضی از بعضی است
بسیب خرفه است بعضی گفته اند که هر فعلی که
بازگردد یعنی بعد از آنکه در بعضی از بعضی
نفسه هم ماضی و مضارع و ماضی و مضارع
داده اند و بعضی گفته اند بعد از آنکه
گفته است که ماضی و مضارع است و بعضی
معنی اصطلاحی است که ماضی و مضارع
معنی اصطلاحی است که ماضی و مضارع
نیت یکدیگر معنی است که ماضی و مضارع
نیت فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
افعل را مقابل از آن است که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
است و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع
فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
نیت یکدیگر معنی است که ماضی و مضارع
نیت فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
افعل را مقابل از آن است که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
است و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع
فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع

11

معنی او

و در صورتی که
لازم است که
میکند و در صورتی
شده است

کم

که ماضی و مضارع است و بعضی گفته اند
است که ماضی و مضارع است و بعضی گفته اند
الفعل را مقابل از آن است که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
نیت یکدیگر معنی است که ماضی و مضارع
نیت فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
افعل را مقابل از آن است که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
است و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع
فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
نیت یکدیگر معنی است که ماضی و مضارع
نیت فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
افعل را مقابل از آن است که ماضی و مضارع
بمعنی ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
است و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع
فعل ماضی و مضارع است که ماضی و مضارع
و بعضی گفته اند که ماضی و مضارع

بمعنی او

معنی او

کم

جمع غائب مدکر تا علنی در حقیقت مستثنی کثرتی انصوب
است بنا بر ظاهر می باشد هر سر لفظ و لیسوا است و باقی
شده است بر لفظ لیسوا تا معاطفه و داخل شده
است بر سر لیسوا و معاطفه و نشان ساکن شده است
و این امر اینست یعنی بی باید خنده بنشیند تمام
و باید که در کتب قدیمه است یعنی باید که خنده
که است مگر نشان لیسوا و تا الله تعالی لیسوا و خنده
نظیر این است اینست که حرف عطف لیسوا مع مدکر
مغایب فعل است فاعل لغت معقول است این امرای
لیسوا اما نه شده است بسوی هم مع مغایب امرای
ایشان هر سر لیسوا است که داخل شده است بر سر
هم معاطفه و لیسوا ساکن شده است و معنی این امرای
بسی بی باید یا و بر سر بی شما عهد و عهدان اینست
دراز است که در پیشگاه است که لیسوا و لیسوا که
کسر که لیسوا می خوانند و قول معنی لیسوا فی امر القای
اشاد است بسوی اینکه در پیشگاه نشان صهی است
و معنی که در پیشگاه باقی لام مخاطب بعد از اینکه در
سینه مخاطب این امری او صلیقه است که مختص است
با و فراتر که شده است و لیسوا که در پیشگاه است
شده است با لام امر حرف مضارع و در حال غیر
خطاب و این استغفال شدن فعل امر با لام امر حرف مضارع
شاد است و جایز است لام حرف مضارع و سر
بجول مثل لیسوا است تا حرف لیسوا فعل بجول
است و استغفال شده است با لام حرف مضارع
چرا بعد از آنکه در پیشگاه این امر بجول نیست
فاعل مخاطب بعد از آنکه در پیشگاه فاعل سخن و
چونکه حکم و امر از برای فاعل مخاطب است و معنی این
فاعل سخن است و اینست فاعل است از برای لیسوا
و همچنین در ضرب انا و لیسوا سخن و معنی اینها جمله اینست
بله سینه امر بصیغه مختص میباشد مخاطب پس ناچار

استغفال شده

است

استغفال استغفال شده لام امر این امری و معنی اینست
غایب و متکلم و جمله و متکلم مع الفی باشد بعد از آنکه
در سینه مخاطب است لیسوا و متکلم و جمله و متکلم مع الفی غی
نمناط است لیسوا بود و معنی اینست که لیسوا بیاید لیسوا
فی امر القای لیسوا لیسوا فی امر القای لیسوا و جمله لام
و متکلم مع القای هم شامل می شود یعنی اینست که انا و متکلم
متکلم و جمله و متکلم مع الفی فیه و متکلم در است یعنی در
مخاطب بجول که در این لام امر داخل می شود بر سر متکلم جمله
و متکلم مع الفی و مخاطب بجول و در حدیث است
فوی فلا فعل معک و در کتب این مثال اینست که معنی مخاطب
مذکر آن فعل امر مخاطب فعل است فاعل و کلام در سر لیسوا
فانای جز اینست جزو معشود از برای بی و لام امر داخل می شود
حک فعل مضارع سخن و بی و معنی لیسوا بیاید و انا و است
اصطلاح اصلی بوده است لیسوا اسم اینست معنای اصنام
شده است بسوی که معنای لیسوا اینست و معنی اینست
شاهد بر سر اصل است که متکلم جمله است و داخل شده است
بر سر اول امر و معنی اینست که اینست معنی با سینه
سینه فاعل با کس با سینه و در قول است و لیسوا خطاب است
این امر اینست و در معاطفه که لام امر قول متکلم مع الفی
فعل مضارع سخن و معنی فاعل تا علنی در حقیقت مستثنی و در معنی
داخل شده است بر سر لام امر و ساکن شده است خطا و معنی
است از برای فعل اسم اینست معنای اصنام شده است لیسوا
که معنای لیسوا شاهد بر سر فعل است که متکلم مع الفی است
و داخل شده است بر سر لام امر و معنی اینست که اینست معنی
سینه با کس با کتا همان شماره و در معنی که معنی با سینه
معنی بعضی از ایشان حاضر باشد و معنی از ایشان غایب
باشد پس فاعل و معنای فاعل که حاضر است بر غایب
با معنی که غایب و در حاضر می باشد که در بی حاضر است

مثلا افلا ما فعلوا جانرا باشد مامور کسی که از ناموس
دست بردارد بود داخل کردن نام هر مضارع عاقله
چون انکم بجهانم تا و خطایر کلام بهی انک غیر بابان
کردن بر جسد بعضی از ایشان حاضر و بعضی از ایشان
غایب تا مثل قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم
انست کلام امر تا داخل جمع معاطب ملک قول است تا در
مضارع فعل است ان ای تا حذف اسم است مضارع
اضافه شده است بسوی که مضارع المبر شاهلا
تا حذف و است که مثل شده است بر او کلام امر
بر چنین میکنند و آنگاه کلام بر خطاب میگویند با صریح
بر چنین بعضی از ایشان حاضر و بعضی از ایشان غایب
و بعضی از فعل است انست یعنی و بابها حذف تکبیر
و اصل هو تا و بعضی از جمله است در شده
یعنی هر چوئی های سنا حذف شده و مجزوم
شد فعل مضارع مثل قول الشاعر
فعلی نفسک کل نفسی انتا ما حذف من امر تا
انفعلی است جمله مفادای علم سنی و جمله که اصل
باب مجزوم بوده است حرف دل از شئی حذف شده
است لجهت تخفیف فعل مفرغ مؤنث معاطب انقل
مضارع مجزوم است لجهت جانرا حذف و نفسی
مفعول است ان ای یعنی نقش اسم است مضاف
شده است بسوی کاف کان مضاف الیه کل فاعل
ان برای فعل کل اسم است مضاف
لبسوی نفسی نفسی مضاف الیه انتا ای ظرفیه مذموم
مصلک ظرفیه حذف مفرغ معاطب ملک ان فعل ماضی
تاه فعل است فاعل من حرف جر امر مجزوم
مجرب متعلق است بهفت شاک مفعول است ان برای

صف

در وقت که بر ترازو است

شاهد بر سر فعل است که مجزوم است لجهت جانرا
فعلی انکه لام باشد که اصلش لفتل بوده است
انست یعنی امپیکل بابین قد انشود نفسی
یعنی هر جانرا لفتل ای جانرا نشود امپیکل
انست نور عهد ف شد و جانرا ط و مجزوم شد
مضارع امر سرش یعنی در غیر ضمیر مثل قول
شاهد بر سر فعل است که مجزوم است لجهت جانرا
مجزوم که اصلش لفتل بوده است و املا است
لجهت جانرا لجهت جانرا و مجزوم شد و فعل مضارع
کفر است خدا ای عبادی اللہ انقول یقول
الصلوة و شکیب این امر انست کل مفرغ
که فاعلش سر بخش می شود حرف جر عباد جمعی
است مجزوم و کلام عباد اسم است مضاف
شده است بسوی با یا مضاف الیه ای عباد مجزوم
متعلق است بهل الذین جمع الذی است موصول
انما جمع معاطب ملک ان فعل ماضی باب
بوی من فاعلش سر بخش می شود صلح و عادی
ان برای الذین ای عباد است ان برای عباد
جمع معاطب ملک است ان فعل مضارع مجزوم
جانرا حذف و فاعلش سر بخش می شود
مفعولش شاهد بر سر نفسی است که اصلش
یعنی و بوده است و فاعلش و فعلش حذف
شده است بسبب حرف جانرا حذف و معنی
ایه انست یعنی بگو موالی امپیکل ان برای
ان نشان میگردد انک انبصر بارند ایمان او در اندک
که بر ما بکنید شما انرا و حرف انست که
مفعول و لجهت جوی اسم است ان برای امر
تا بر کوهتر انکم مجزوم باشد تا بانه جانرا

ان فعل امر

چون که ما الفینم فعل مضارع بکم داخل میشود یعنی
 فعل بعد از فعل امر و صحیح باشد اینک ان انفعال امر
 فصل شرطی میشود و فصل خبر از ان انفعال مضارع
 بشود بجز هم میشود و در اینجا ان بفعل و یقین و فصل
 جزا و شک است بجز هم شده است و ان شرطی است
 ان سوال مقدری کو با انکه کسی بخت میکند میکند
 فو کفی که مضارع و انفع میشود بعد از فعل امر و
 فصل جزا از ان بشود با معنی که او سبب باشد و فعل
 امر بکم بنا و بل شرطی و سبب باشد و سببش هم
 نام باشد با معنی که تخلفی بدی شرطی و جزا باشد از این جهت
 جزا باشد و سبب است با انکه بود باشد
 علم میشود که علمه نافعهم باشد و اینست جزا این است
 تخصیصی باشد مثلاً اینست امر امر شرطی بل امر
 مخاطب یعنی لام جزا علمه انکه بدستگیر امر مخاطب پیشتر
 است از جزم استعجال و کثرت استعمال صورت فعل
 پس بود و تصنیف با این امر مخاطب اولی و سزا و این
 چونکه امر مخاطب فعیل است بسبب کثرت استعمالش
 و هرگاه لام امر سرسوزی داخل میگردد هم فعل امر نقل میشود
 و حدت کلامهم که بوسه شوی خفت است پس لام حذف
 کردیم تا انکه کلام نشود و مثالهای اینها انصر انصر
 انصر و انصر انصر انصر و در بعضی انصر
 انصر انصر انصر انصر انصر انصر انصر
 و بنامی یکی نوبت اینها انصر و انصر و انصر و
 غی اینها انصر انصر و انصر و انصر و انصر و انصر
 حد و انصر و انصر و انصر و انصر و انصر و انصر و انصر

نام آن برای جزا

و بعضی

و بعضی از جوامع که در نا هضم است و این که نا هضم
 اینها نیست که طلب کرده میشود و این که نا هضم است
 فعل و اسناد و ادبی نهی یا بسوی لا و بجان است یعنی
 لا اله الا الله میگوید که لا و اضا فیه شک باشد بسوی نهی
 و نهی مضارع الهم باشد بجان است جزا علمه انکه
 بدستگیر نامعی و شکل بجا است که انکه نامعی انکه
 باشد و اینست جزا این است عمل کرده است که
 نا هضم جزا هر جزا انچه بود که لا شمس بل امر امر
 جزم بود انکه بدستگیر این که لا نا هضم و کلام امر هر
 ان برای طلبند و شیا انصر هم در بعضی است یکی شیا
 هست و مثالش و یکی شیا هست و متناقضی شیا هست
 انست که در جزی مثل هم باشد و شیا هست متنا
 قضی انست که در جزی مثل هم باشد بلکه نقیض
 هم یکی باشد حال آنکه اینها سر طلب شیا هست متنا
 و امریک بلان جهتم بود که لا و نقیض لام اس انجهتم انکه
 بدستگیر لام ان برای طلب فعل است و این که نا هضم
 ان برای طلب نافع فعل است و این که نا هضم
 بخلاف لا نا هضم است نبره که نسبت طلبی در این که نا
 لا نا هضم شیا هست متناقضی بل امر امر و شیا هست
 متناقضی بل امر امر بلان در انکه نیست طلبی در این
 لا و نا هضم پس بگوئی فی در نهی یا انصر لا انصر
 لا و انصر لا انصر لا انصر لا انصر و میگوید فی در نهی
 حاص لا انصر لا انصر لا انصر لا انصر لا انصر
 و معنی است طریقه سابقه مثالها از مثل انصر
 و لا یفعل و لا یفعل بسوی غیری اینها همگیا نکه کوشش
 در جوامع و بنامی امه است که نا هضم در نا هضم متکلم

مثل لام امر هجرتکم لام امر داخل میشود پس تکرار و جز
 سکنه لام تا هم هم صفتی است اینکم امر سکنه لام
 بود و اما امر بسیط صیغه نامیده شده است یا این
 صیغه چنانچه اینکم صفت شد امر بصیغه مخصوص
 است و در لام که بسبب لام نیست و این امر بصیغه
 امر حاضر است یعنی امر تعاطف است یعنی این امر
 حاضر جان است پس لفظ مضارع معجزه در
 حد و حرکات و نونهای اینجا بلکه حدت کرده میشود
 در مضارع معجزه در آنجه بود در حرکات و سکنه
 امر حاضر مثل حرکات و سکنات مضارع یعنی نونها
 صیغه امر بصیغه مضارع طر معجزه در یک اینکم حدت کرده
 میشود حرف مضارع و عطوفی کرده میشود آخر و حرکت
 و اینست جزء این نیست کهنه است معجزه صفت جان علی
 لفظ المضارع المعجزه و کهنه صفت مضارع
 المعجزه اینکم تو هم بود و اینکم معجزه سکنه این
 حاضر این معجزه است معرب هجرتکم اینکم صیغه
 است که کهنه صیغه میگویند امر حاضر معجزه است معرب
 چونکه خلاف است بعضی میگویند فعل امر معرب است و جز
 و بعضی میگویند که فعل امر معرب است پس اینکم
 بهر سبب که این نیست معجزه در اینکم هر چه معجزه
 می جان می بخواند و فعل امر حاضر که جان می بخواند
 بلکه این امر معنی است جان می بخواند معجزه در
 اما معنی بودن فعل امر حاضر چنانچه اینکم بهر سبب که بنابر اصل
 در فعل است و اینکم امر معرب بوده شده است ان فعل
 پس از جهتی شباهت را اشتیاق فعل است با هم که فعل مضارع
 باشد و در اینجا فعل امر شبیه با هم نیست پس اعراب داده
 نشد است و در نون اندک و نون بر اینکم بهر سبب که فعل

عجز

معجزه در اصل فعل انفعال صیغه اینکم انفعال معرب است
 انفعال معرب است پس حدت کرده شده است لام از جهتی
 که در استمال بعد حدت کرده شده است حدت معرب
 عجز از جهتی پس سید و ششبه شدت فعل امر حاضر معرب
 ع و نیست تکرار و اینکم بهر سبب که امر حاضر ضعیف
 است مثل اضمار معرب چونکه لام جانم مثل لام جان است
 کلام جان نکرده که به نشود لام جانم و هم نقل کرده
 نشود و اینکم تکرار کرده اند که نون خلاف اصل است
 پس هر گاه که نون در این امر حاضر شدت فعل امر
 معرب اینکم بهر سبب که اینکم بهر سبب که حرکات و نونها
 علامت اعراب پس سنی سنی است اعراب معرب اینکم
 فعل امر معنی است و حرکات و نونهای معجزه در فعلی اینکم
 و هر گاه معرب می باشد اعراب با بناد که منافی بود و
 ز جهتی معرب که حرکات و نونها علامت اعراب است و اعراب
 با بناد منافی است حدت کرده شده است نون جمع مؤنث
 و هر نون که جاری کرده میشود انفعال امر بصیغه معرب
 معجزه در اینکم بهر سبب که نونها با فعل حرف مضارع معرب
 مثل نون حرفی که سر اینها با فعل حرف مضارع معرب است
 پس با فعل معرب نون ان فعل مضارع حرف مضارع معرب
 اینکم حرف باشد ما این فعل حاضر و فعل مضارع معرب
 تو امر حاضر بصیغه معرب باقی بعد از حرف مضارع معرب
 در این لفظ معجزه در اعراب است یعنی سینه است فعل
 اینکم بهر سبب که معرب باقی نیست معجزه در اینکم جان می بخواند
 بلکه مثل معجزه در اینکم پس تکرار اینکم که کهنه میشود حدت
 مضارع و مضارع اعراب معرب است از جهتی تکرار معرب

تکرار

عجز

دامل جزوما مثل الخبز است که مثل که مضاف بوده است مثل
شکله است و آنکه مضاف حذف شده است آنجهت
مکمل کرده و بر ما نقل مسمی است در کلام عرب
آنکه گفته میشود بجز و معنی مضاف است ای معامله
الخبز م ای معتمدا و بجز م معنی معجز م بوده اما معنی
حققتش بجز م ای معنی جز م کرده شده است که معنی
و ثانی بصورت الباقی المعامل معاملة الخبز معنی اولی
میشود بصورت ثانی معامله مکه که در جزوم واقع
بیشتر طریقی که فعل مضاف بر معنی مضاف است
است با اینکه در در راه پیش و معنی مفعول اولی و ثانی
بصورت آن برای غیو فعل مضاف معنی انبرای مفعول است
ثانی نیست که ثانی مفعول می باشد که نقل برش هم معنی
ثانی مزمع می شود بصورت الباقی معنی می مضمونی فعل مضاف
بجز و معنی مضاف است در معنی مضمونی مضمونی مضمونی
میشود و بجز م مضمونی میشود و بصورت الباقی جار و مجرب
در است مضمونی است مضمونی مضمونی مضمونی
معنی ثانی بصورت الباقی انباری مضمونی مضمونی مضمونی
بصورت الباقی است معنی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
چیز تمام که بجز مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
ترتیب مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
ثانی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
بجز مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
است انبانی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
صورت مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی

بکنی

بکنی نوحوب مضاف بر ان مضاف مع مضافه بکنی نوحوب را معنی
جز م کرده شده پس مضمونی نوحوب مضاف آنکه حرف مضمونی
مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
لفظ جمع مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
الآنکه مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
و لفظی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
ما ان که این آنکه مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
باصرف نکره مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
شده است مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
ان شریف مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی
مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی مضمونی

که خدا بشارت

بسیر و صفتیکه در زبان و و برون ندادن نامه میکنند
حرف صفتی است و بنام مجع است و بسی است و صاحب جمله است
است و ایضاً که به پیشوند برخیزد در شئی خود نشان و حرف
ضوی مشتمل بر ضا و صا و در یکم شقی تا و ه است بعضاً یعنی
که موی بخوان ضوی و بخوان و ضوی و شقی که مشتمل بر
سقی و خوان و س را جمله یعنی بیرون ندادن که مشتمل بر
مشتمل بر خوانا که نام است که به پیشوند بر جری که یکم است
با مشهور است که صادر است بضم الف و مشهور و واد
ثابت فاعل مشهور به پیشوند و همجینی و که است یعنی یکم است
است اصل و ضایع و قلب که تانی ثانوی است و اول
غام که در آن است و تانی را بحد بر که است یعنی ضایع و این
نفسه در حرف تانی را بسوی اول بعد از غام که در آن است و تانی را
یکدیگر مکرر یا سو ایست یعنی ضایع فاعل غام است و ضایع
ایضاً است که حرف اول را قلب تانی میکند بعد از تانی و در یکم
که ایضاً میکند و بدست جز این نیست فعلی از به اول که این
و این چنین به نام کردن در صفتی صادر چون که در مصادف باشد و شقی نیز
صفت این صفت را عادت است که به آن حرف تانی را قلب مایل میکند
بعد از غام که در آن است و در آن جمله مرا عادت کرده است و اسطاطالما ضا و صا
در ضا و صا مکتفی هستند مرا عادت است که در آن حرف تانی را قلب
با مکرر باشد چون از ضا و صا در یکم ایضاً که در آن و ضایع است
اطمینان در ضایع که ضا و صا قلب نمیشود بلکه ضا و صا ایضاً که در آن
ضعیف است و ضایع یعنی نام علی الحین است یعنی ضایع
است بر طول و در او است که در مبداء است و در آن ضایع
و ضایع به هم میخورد که در مبداء یعنی سبیل ایضاً که ضا و صا
تکیه شقی میکند و شقی را یعنی ایضاً که ضا و صا ضایع است
مشتمل بر هم تا و در قلب به مکرر و با و در ایضاً ایضاً که ضا و صا
میکند یعنی یکم که در مبداء و و او را قلب ایضاً که ضا و صا
در نام ایضاً میکند و ضایع مکرر و در مبداء یعنی ضا و صا
میکند شقی را تانی یعنی میکند و بسی را در بسی ایضاً که ضا و صا
و در مبداء سبیل ایضاً که ضا و صا میکند و بسی را

اندیشه

در بسی ایضاً میکند و در بسی ایضاً میکند
بسی جایز میباشد در این امر ایضاً ایضاً میکند
با مانع نبوید از ایضاً که بر طرفه ایضاً میکند است
و ظاهر ایضاً که ایضاً ایضاً میکند ایضاً میکند در طرفه ایضاً
ایضاً ایضاً میکند ایضاً ایضاً میکند ایضاً ایضاً میکند
بسی ایضاً میکند و در بسی ایضاً میکند ایضاً میکند
که حرف اول را قلب میکنند ایضاً میکند ایضاً میکند
ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
که ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
هو ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
نوعی ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
شده ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
است ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
جواب ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
مقدر ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
تا و در ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
شا ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
با ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
شتر ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
بسی ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
از بیضا ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
در فعل ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
در جمله ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
بجای ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
بجای ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
ثابت ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
میگویی ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
قر ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند
مایل ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند ایضاً میکند

بجای

استرسند و جاهز نمیشد مگر این استرس مگر مقام بواسطه اینکه
نادر است و ماز که هم در حدیث آمده است که هر چه در وقت استرس
در مقام که بیگانه است و ممانعت از مقام هم نیست که در وقت
خبر باب انفعال از ذکر دیگر میگویم و اصل از ذکر است
در این وقت هم در حدیث آمده است که هر چه در وقت استرس
ممانعت از ذکر است پس الی اینجه نقل کرده اند که هر چه در وقت
تعالی است پس اگر استرس در آن وقت هم نقل کرده اند که هر چه در
استرس الی گفته است شاعر یعنی علی الشوق جز اینها مضمون است
نادر است و عیبها در کتب استیعوبی است یعنی در حدیث است
ناعنی در حدیث است یعنی علی الشوق که در حدیث است
یعنی جز آن معقول است مضمون است از برای هر چه در حدیث
و اقرار و صلوات اللهم بئله و کفره فعلی است تا عله و مضمون
خوبی است یعنی برای اللهم ان شاء و مضمون است از برای
نادر است عیبها مضمون است از برای ان شاء و مضمون است
که در حدیث مضمون است یعنی ان شاء و مضمون است از برای
به در مقام و استرس و مضمون است به در حدیث است و مضمون
بعد از آنکه در حدیث است پس این است که در حدیث مضمون است
تا نسبتا علی در حدیث است یعنی مضمون است از برای
اسم ام صفات اسم است مضمون است از برای
دها و مضمون است مضمون است از برای
هم است مضمون است از برای
یعنی در حدیث است مضمون است از برای
با آنکه مضمون است مضمون است از برای
در حدیث است مضمون است از برای
در حدیث است مضمون است از برای

باید

یعنی علم

یعنی علم است مضمون است از برای
بل است و تا لاجرم در حدیث است
مضمون است مضمون است از برای
مضمون است مضمون است از برای
تا نسبتا علی در حدیث است
اسم ام صفات اسم است
دها و مضمون است
هم است
یعنی در حدیث است
با آنکه مضمون است
در حدیث است
در حدیث است

کردن تا از انفعال با جرم بر او بر سبیل وجوب باشد و آنکه در تکلیف
معلق شدن یکی نسبت به مال است بر او و یکی طلب شدن تا از
بر او بر سبیل وجوب است و طبعی معنوی فعل بر حال بود انفعال بر
ماضی حال و معنوی از برای تا کمال و معنوی پیشوند از برای
ماضی و حال را یکی گفته است چرا که معنوی از برای معنوی تا کمال
ماضی حال را از جهت است که در آن معنوی طلب بر آن
آنکه طلب است نسبت به آن نیست طلب است نسبت به معنوی تا کمال
که این معنوی است از برای او پس سبب است این معنوی این طلب کردن
این معنوی از برای است از برای او معنوی از برای تا کمال چرا که
اینکه طلب بر سبب معنوی طلب در تفصیل از ماهی و لایه است و طلب
و طلب نیست مگر که به معنوی پسوی است معنوی فعلی موجود
و معنوی گفته است چرا که معنوی تا کمال ماضی حال
بجمله آنکه طلب بر سبب حاصل در زمان ماضی معنوی نسبت به تا کمال
بجمله آنکه زمان ماضی کل گفته است و اما حاصل در زمان حال
پس این حاصل در زمان حال و هر چه چند که سبب است معنوی از برای
تا کمال با آنکه اخبار است که تا کمال با آنکه طلب حاصل در حال معنوی
بماضی و تا کمال است لکن آنکه طلب بر سبب است چنانچه است چونکه
مبها مثل این حاصل در زمان حال وجود و ممکن است از برای
مخاطب در پیشین و آنکه مطلق شدن بر معنوی حاصل در زمان
حال و وقت حاصل در زمان حال از طرفی زاده شده است
نیز تا کمال معنوی معنوی تا کمال سبب و از برای است تا کمال و انفعالی
موجود است تا کمال است و معنوی تا کمال و نشود چنانچه معنوی تا کمال
و تا کمال تا کمال پس معنوی تا کمال و نشود چنانچه معنوی تا کمال
که خود تا کمال معنوی تا کمال است چنانچه معنوی تا کمال است پس
آنکه طلب بر سبب معنوی تا کمال معنوی تا کمال در فعل حاصل معنوی
اینکه طلب بر سبب طلب است تا کمال است که معنوی تا کمال است
با کمال و بر همین دل جمع معنوی تا کمال گفته اند از جهت و معنوی
معنوی تا کمال مگر معنوی تا کمال که در معنوی تا کمال است مثل
در معنوی تا کمال معنوی تا کمال و سبب از جهت معنوی تا کمال است
از جهت پیشین و از جهت بر چنانچه تا کمال است و تا کمال است

است

است لکن معنوی اما فعلی بر سبب معنوی تا کمال است از برای تا کمال
مثل نام شمع است همچنانکه نام شمع از برای تا کمال است از برای تا کمال
مثل نام شمع است اما اما آنچه است است ماضی تا کمال است از برای تا کمال
بعده از آن تا کمال است اما شمع و معنوی تا کمال است شمع تا کمال است
چونکه تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
از برای تا کمال است اما شمع و معنوی تا کمال است شمع تا کمال است
فعلی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
نیز تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
از جهت است که تا کمال است از جهت است که تا کمال است
مثل شمع تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
کیست از جهت است که تا کمال است از جهت است که تا کمال است
ما اما و معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
بم اینچنین معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
شعرا معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
است مصنف از جهت است که تا کمال است تا کمال است
اینجا بر چنانچه معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
صفت است از برای تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
کم به کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
شعرا تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
ای سال معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
نوامیس تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
میگردد یکی گفته است خداوند استعفا کم از معنوی تا کمال است
بوده است تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
هرگاه تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
صفت بر چنانچه معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
در کتب تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
کانه و داخل شده است از جهت است که تا کمال است تا کمال است
نهت معنوی تا کمال است از جهت است که تا کمال است تا کمال است

تفعلی از برای تا کمال

رستیم انشاء ساکنی و صرف شدت و او و با و اص
بناستند ملک جان و بیانش و هر چند که بود با شد
الثناء ساکنی علی خطه و تعلق لغت است تعریف الثناء سا
کسی به با این نسبت که بدست است بی سببش حرف اولش حرف
این و حرف تا پیشی است و بدو در باشد که کلیم بی این
الثناء ساکنی نسبت علی خطه و هر چه از آن است بی سببش
الثناء ساکنی در هر کلمه است که بی تعلق و تعلق تا پیشی
بی سبب این الثناء ساکنی علی خطه است و حاصل حرف
و با و با است بی این جمله را حد آن که در تک تک بود
لکن تحقیق شده است در الف و هر چه در خود است
علی خطه حرف از خطه در طرف حرف است و سببش شدت و تعلق
بعضی از تحقیق بود الف خفیف تر از عار و با و سببش
همی در حد معنی است که معنی سبب الثناء ساکنی است
که حرف اولی حرف بی باشد و تا پیشی مدغم در صورت
نماست یعنی و هر چه و کلمه که در حد است معنی با این حرف
از جمله الثناء که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
بی سببش که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
اولی حرف بی است و حرف تا پیشی مدغم است و در حد
هر دو سبب و تحقیق بود الف خفیف است چنانکه الله العلی
که علی لغت است الثناء ساکنی است که حرف اولی
حرف بی را است و حرف تا پیشی مدغم باشد و در حد
صنع تا پیشی است و در حد تا پیشی است که حرف اولی
انست یعنی شدت و فعل بی تا حد الثناء ساکنی مدغم
بی کلمه بود و تحقیق بود تا حد الثناء ساکنی مدغم
شدت و تعلق بود که در حد الثناء ساکنی مدغم
و با و با است بی این جمله را حد آن که در تک تک بود
لکن تحقیق شده است در الف و هر چه در خود است
علی خطه حرف از خطه در طرف حرف است و سببش شدت و تعلق
بعضی از تحقیق بود الف خفیف تر از عار و با و سببش
همی در حد معنی است که معنی سبب الثناء ساکنی است
که حرف اولی حرف بی باشد و تا پیشی مدغم در صورت
نماست یعنی و هر چه و کلمه که در حد است معنی با این حرف
از جمله الثناء که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
بی سببش که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
اولی حرف بی است و حرف تا پیشی مدغم است و در حد
هر دو سبب و تحقیق بود الف خفیف است چنانکه الله العلی

نقش

بجمله

بجمله اینکه حسی نیست که در لایه است در هر کلمه که در حد است
و در هر کلمه که در حد است و تا حد الثناء ساکنی مدغم
و با و با است بی این جمله را حد آن که در تک تک بود
لکن تحقیق شده است در الف و هر چه در خود است
علی خطه حرف از خطه در طرف حرف است و سببش شدت و تعلق
بعضی از تحقیق بود الف خفیف تر از عار و با و سببش
همی در حد معنی است که معنی سبب الثناء ساکنی است
که حرف اولی حرف بی باشد و تا پیشی مدغم در صورت
نماست یعنی و هر چه و کلمه که در حد است معنی با این حرف
از جمله الثناء که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
بی سببش که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
اولی حرف بی است و حرف تا پیشی مدغم است و در حد
هر دو سبب و تحقیق بود الف خفیف است چنانکه الله العلی

کذبت

بجمله اینکه حسی نیست که در لایه است در هر کلمه که در حد است
و در هر کلمه که در حد است و تا حد الثناء ساکنی مدغم
و با و با است بی این جمله را حد آن که در تک تک بود
لکن تحقیق شده است در الف و هر چه در خود است
علی خطه حرف از خطه در طرف حرف است و سببش شدت و تعلق
بعضی از تحقیق بود الف خفیف تر از عار و با و سببش
همی در حد معنی است که معنی سبب الثناء ساکنی است
که حرف اولی حرف بی باشد و تا پیشی مدغم در صورت
نماست یعنی و هر چه و کلمه که در حد است معنی با این حرف
از جمله الثناء که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
بی سببش که در حد است و تا حد الثناء ساکنی
اولی حرف بی است و حرف تا پیشی مدغم است و در حد
هر دو سبب و تحقیق بود الف خفیف است چنانکه الله العلی

فوق در جمع اینها ایضا که در طلب کرده شده و از آنجا
الفرا از جهت متحرک بودن مانده و در آنجا
مفروض بودن را بنظر یاد و باطل کردن کرده شده است
الفرا از جهت انقضاء سببها و اولی در سزاوارتر است
اندر جم اول که ضمیر هم و کسره و جرح ف منکره و
عذر یا در فورا انبیک که ف منکره و جرح ف منکره و
بابا در ضمیر همین آنکه کار کرده است صاحب کواشی
نفسی خود پیش که کهنتر است عذر و او ضمیر یا در ضمیر
است پس انبیک در پیشتر که ف منکره و جرح ف منکره و
الوجه که گفته است آنکه جرح ف منکره و جرح ف منکره و
بدر سبب که ف منکره و جرح ف منکره و جرح ف منکره و
ان ضمیر فاعل ظاهر است وجه است آنکه اینها فعل است فاعل
عقلی و العلامه که اینها فعل است آنکه اینها فعل است
داخل کرده شده است اما اینها فعل است آنکه اینها فعل است
پس فعل فاعل که در شده است فاعل هم از برای جرح
پس محظوظ کرده شده است فاعل هم از برای جرح
با و جرح فاعل که در شده است فاعل هم از برای جرح
در کواشی که گفته میجه علم اینجه که کسره و جرح ف
پس که در کواشی و جرح فاعل که در شده است فاعل هم
کرده است فاعل را جرح فاعل که در شده است فاعل هم
جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
بجهت خاطر اما علم انبیک در سبب فاعل که در شده است
از برای پیش از داخل شدن اما علم انبیک در سبب فاعل که در شده است
فرا اول جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
مفید طلب یا بشک و سزاوارتر است از داخل شدن اما علم انبیک
طلب فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
پس فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است

که در هر دو صورت فاعل است
یعنی فاعل انبیک

لاشعور

که گفته می که پیش از دخول لام مفید طلب بقدره
لاشعور فاعل داخل شدن فاعل طلب فاعل که در شده است
اندر داخل شدن فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
پس انبیک در سبب فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
انجه فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
طلب است پس همین است فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
که گفته می که فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
الفرا جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
نیلست اغمازی یا بنها جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
که در شده است فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
ما که در شده است فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
مثل این صفت پس از ضمیر که از ضمیر اصل است از ضمیر بود
با و جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
سند الفاعل است که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
سببها و جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
از ضمیر فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
لغوی است فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
نوبه فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
مغایب با فعل فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
اصل است از جهت حفظها بود فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
ان فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
در برای جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
داره فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
ان جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
داره فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
مغایب با فعل فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
برای جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است
بدلی از اخرا فعل ان جرح فاعل که در شده است فاعل را جرح فاعل که در شده است

طریق

و این بود که در هر دو صورت
سزاوارتر

و اینها

بدر سبب

بفعلی با دردی و غیره پیش از فعلی و مانند اینها بر روی ناعلی است
 یعنی بعد از وقت مائیل از فعل مضارع را در اسم مفعول هر چه
 تمام جمله فعلی تو مائیل از فعل مضارع را در فعلی که مصدر است
 من می بینی المفعول بر که فعل مفعول مائیل از فعل مضارع
 مضارع است مثل مگر مگر بر اسم ناعلی و مگر مگر مضارع
 مفعول مضارع بر اسم ناعلی و مگر مگر بر اسم مفعول و مضارع
 بر اسم ناعلی و مضارع بر اسم مفعول و مضارع بر اسم ناعلی
 و ناعلی باقی مثالهاست که اینها را که شایسته است از مثل است
 که یعنی اظنه و کذا فی الکلام است یعنی طرد است پس
 راست بر مگر مگر مگر بر اسم ناعلی و مضارع است که ما
 قبل حرفه از مضارع است و حال آنکه باید مکتوب باشد و
 او حصص که تالیف از قبل است پس اسم ناعلی حصص است
 که مائیل حرفه از مضارع است و حال آنکه باید مکتوب باشد
 و الف که یعنی افسس است یعنی نفیس شدن پس اسم ناعلی
 مطلق است یعنی بود مائیل حرفه از مضارع است که اسباب
 احصان الف باشد بر اسم ناعلی و مضارع است مثل اعشیا
 یعنی بر شد و این از کجا پس اسم ناعلی عاشب است و حال
 آنکه باید مضرب با مائیل نام بر روی پس اسم ناعلی و اسر
 و حال آنکه باید موی روی باشد و ابقع الفلک پس اسم ناعلی
 باغ است و حال آنکه باید مویع باشد و کفنه نشود مضرب
 و کما مویع و کفنه نشود مویع که اسم ناعلی اینجا باشد
 کفنه نشود و کما مویع باشد لفظ اسم ناعلی و لفظ اسم
 مفعول بر بعضی از مواضعی مثل محاب و محاب و محاب
 و مضطر و معتد و معتد بر اسم ناعلی که لفظ اسم ناعلی
 و مفعول اینجا سادی است و معتد ضم است بر اسم
 مفعول و محاب که یعنی شقطع و متکشف است بر اسم
 ناعلی و محاب ضم است بر مفعول پس آنکه باید مضرب

لفظ

لفظ اسم ناعلی اسم مفعول بر اینها الهام است و بعضی از جهات
 ساکن مفعول مائیل از مضارع بر بعضی که محاب و محاب
 و مضطر و معتد و معتد را که مائیل از مضارع است و بعضی
 مائیل از مضارع معتد که مختار باشد که اصلش مختصی بود است
 با مختار مائیل مفعول را اصل تکب بالف که هم مختار شد
 و فقه مائیل اسم ناعلی مفعول اینست جز این نیست و
 سبب حرکت مائیل از پس چون که مائیل مثل حرکت مائیل
 از سادی شد اسم ناعلی مفعول و مختلف کرده همیشه
 لفظ اسم ناعلی مفعول بر تقدیر یعنی آنکه باید مضرب
 مثل چندی است مفعول کرده همیشه که مائیل از پس اسم
 ناعلی و فقه مائیل از پس اسم مفعول و فقه مائیل از پس اسم
 مائیل اسم ناعلی مفعول بر این و مائیل از پس اسم مفعول
 و مختار مائیل با شد با آنکه باید مضرب شاد چیزی است
 و مائیل با اسم مفعول که چهار چیز بر این چنین بود
 بود و مائیل از پس مفعول که مائیل از پس اسم ناعلی که اسم
 عمل شطرنج است هم ناعلی و مائیل از پس اسم مفعول که مائیل
 مفعول ناعلی بر مائیل مائیل اسم ناعلی مفعول در این
 و مائیل از پس مفعول که مائیل از پس اسم مفعول که مائیل
 اسم ناعلی مفعول بر اینها لفظ منصوب مائیل
 جار و مجرور بر شرط است بر حرکت اسم مفعول نسبت شرطی
 مفعول اسم مفعول نا آنکه مفعول باشد و مفعول مفعول
 فاعلی شدیم ما از سالم پس یعنی مفعول جان است آنکه مفعول
 کنیم ما مفعول سالم پس مفعول مائیل مفعول مائیل ظاهر شد آن
 تصرف سالم آنکه مفعول مفعول غنی سالم اسم است و مفعول
 حرف است مفعول است و مفعول است اسم مفعول مفعول مفعول
 اینهم تا بر اسم مفعول حال آنکه مفعول مفعول مفعول است
 مضاعف و هر چند که مائیل مفعول مفعول مفعول است پس
 مناسب است که ذکر کرده باشد و مضاعف مفعول مفعول

چون که اسم مفعول لازم است مفعول
 نیز باید مفعول است پس مفعول
 حرفه بر مفعول است پس مفعول
 سبب حرفه مفعول مفعول مفعول
 و مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول

هم از اینها
 که مفعول است
 که مفعول است
 که مفعول است
 که مفعول است

مستحق که مقلد است متعارف بر این فعل و مستحق
ان جهت متعارف است در این متعارف است
همینا که در مال نفعی است در متعارف است
که است که در مال نفعی است در متعارف است
مفعول از متعارف است که گفته است خلیل تصدیف کلام است
تصدیف اینست که بر زبان برده بشود بر شیئی مثل انشائی است
دارد میشود و در شیئی یا پیشتر در همین است است معانی متعارف
که است معانی متعارف اینست که زبان برده میشود بر شیئی مثل
انشائی در آن بر ماده میشود و در شیئی یا پیشتر در همین است است معانی متعارف
متعارف است معنی یعنی همانا که متعارف است بر مادی که معنی است
مکتوب متعارف است معنی مناسب است معنی است مکتوب از جهت
تحقیق شدت است بر این متعارف بر این است معانی متعارف
بشود محرم است معنی است معنی است معنی است معنی است
یا همیشه معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
در اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
خلیل اینست معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
شیرین است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
ماه است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
رجب است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
صلواتی است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
در اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
تلاقی و متعارف است معنی است معنی است معنی است معنی است
تصانیف اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
متعارف است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است

مستحق که مقلد است متعارف بر این فعل و مستحق

بوده باشد عین الفعل و کلام الفعل ان یکی بعضی
هرگاه بوده باشد عین الفعل و کلام الفعل ان یکی بعضی
طاهر است کلام الفعل و کلام الفعل ان یکی بعضی
الفعل ان یکی بعضی کلام الفعل ان یکی بعضی
در اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
کرده است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
و اما ان یکی بعضی بقول خودش پس انهم بدین است معنی است
بر این است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
همینا که معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
و اما معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
در اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
جمله است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
در اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
در اول است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
نصرت معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
متعارف معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
با شد فاء الفعل کلام الفعل ان یکی بعضی
عین الفعل کلام الفعل ان یکی بعضی
و گفته میشود ان یکی بعضی متعارف ان یکی بعضی معنی است
همینا که معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
یعنی که اسم مفعول ان یکی بعضی متعارف ان یکی بعضی معنی است
موانع است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
بقدر که معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
شئی بر این است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
این متعارف است معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است
کلام الفعل ان یکی بعضی معنی است معنی است معنی است معنی است معنی است

مضاعف بر روی است و مطابقت کرده است تا با الفعل کلام الفعل
اولی که در روز است و مطابقت کرده است چنانچه الفعل
کلام الفعل تا الفعل که هر دو کلام است و در لغت الفعی و حرکت است
یعنی حرکت داده است شکی در میان نیست مصلحت مضاعف
عقب بر ماضی یعنی تا گذشته که هم در لغت است و هم در لغت
مضاعف است که هم در لغت است و هم در لغت است
مصدر بر ماضی یعنی پس از آنکه در هر سبب مصلحت بر ماضی
بسیار است مضاعف مثل یخرج یخرج یخرج یخرج
یعنی این هم مضاعف در قول مضاعف که هر یک از لغت که لغت است
الطابق مضاعف است یعنی اینکه در هر سبب مضاعف
نامیده میشود و هم در لغت است مضاعف است که هر یک از لغت
هم یکی از جمله مضاعف است و مضاعف است که هر یک از لغت
بجمله مضاعف است و مضاعف است و مضاعف است
است از مضاعف مضاعف است که هر یک از لغت
عقب بر ماضی هر چه از مضاعف مضاعف است
مضاعف است و مضاعف است و مضاعف است
از جمله مضاعف است که مضاعف است
بر ماضی هر چه از مضاعف مضاعف است
که مضاعف است و مضاعف است و مضاعف است
انجام جمع شدن دو لغت است پس آنکه در هر سبب جمع شدن دو
مثل در لغت است که هر دو با هم در لغت است
کنند بر ماضی مضاعف است که مضاعف است
بر ماضی یعنی مضاعف است و مضاعف است
در مثل جمع شدن دو لغت است و مضاعف است
انجام بر ماضی مضاعف است و مضاعف است
مصلحت است یعنی مضاعف است و مضاعف است
و ماضی مضاعف است و مضاعف است

رباعی

مثل مدون

رباعی مثل الفعی که مضاعف است بر ماضی مضاعف است
تکلیف چون مضاعف تکلیف یعنی جاهای مضاعف است که مضاعف است
انجام است مثل الفعی که مضاعف است و مضاعف است
در هر سبب مضاعف بر ماضی مضاعف است
انجام از جمله مضاعف است که مضاعف است
مضاعف بر ماضی مضاعف است و مضاعف است
تکلیف و چون مضاعف است که مضاعف است
کما فی سؤالی و ان سؤالی اینست که مضاعف است
است جبر الحقی کرده شده است مضاعف است
ناره شده است از غیر ماضی مضاعف است
حرف مضاعف حرف مضاعف است
بسی جواب ان سؤال بقول خودش مضاعف است
نایست مضاعف کرده شده است مضاعف است
بعده آنکه مضاعف حرف مضاعف است
وان بدل ان ایست که مضاعف است
بسی حرف مضاعف مضاعف است
حرف مضاعف مضاعف است
که مضاعف مضاعف مضاعف است
کلام است مضاعف مضاعف مضاعف است
بدل او در مضاعف مضاعف مضاعف است
بسی آنکه مضاعف مضاعف مضاعف است
طاه نزل از حرف مضاعف مضاعف مضاعف است
بسی مضاعف مضاعف مضاعف است
بر ماضی مضاعف مضاعف مضاعف است
جرا با آنکه مضاعف مضاعف مضاعف است
آنکه مضاعف مضاعف مضاعف است
وان بدل مثل قول مضاعف مضاعف مضاعف است

و کتب

یعنی آنکه بدین متهم اصل املت است که در شله
لا اخری با اول از جهت نقل بودن جمع شله در فعلت
اسقام از جهت سکان بودن لام ثانی و مثل این املت بسیار است
در کلام عرب مثل تفضی البانی که اصلش تفضض است بلصفا
درش تلب بالفت شله است و حسیه بالحق که اصلش حسیه
است و کسبش تلب بیا شله است و لایحه که اصلش لایحه
است و کسبش تلب بیا شله است و همچنین است مضاعف
رباعی مثل دهلی که اصلش دهلی است و کسبش دهلی است
تلب بیا شله است و مصحبه که اصلش مصحبه است
یکه او ش تلب بیا شله است و مثل اینها این کسبش بود که
مضاعف لحوق به مثل است و کسبش یک کسبش
اینست و بعد از آنکه بدین متهم شان چنین است بلحوق میشود
مضاعف را حلت مثل ویریل است و طلقه و یقین ناه و کس
نا و اصل ای سیمه که کسبش حلت شله است و اصل
طلقه و طلقه است که کسبش حلت شله است و اصل
اصبت احسن است که کسبش حلت شله است
یعنی آنکه بدین متهم اصل است سیمه است یکسبش حلت
کرده شله است سیمه اصل از جهت معنی بودن افعال با جمع
شله در مثل و تفضیه مطلقه است و تفضیه شله است
حلت شله است و اولی جمله فعلت آنکه بدین متهم لام اولی از عام
کرده میشود و تلب کفتم است مخصوص باده شله است حلت
بلام تا شیم چرا بعد از آنکه بدین متهم نقل اینست جز این نیست
حاصل میشود درش و لام تا شیم و اما نفع ناه بی فعلت آنکه بدین متهم
شان چنین است حلت کرده شله است سیمه با حلتش پس
باقی مابقی ناه مفتح بحال خودش و اما کسب ناه پس فعلت آنکه
بدین متهم شان چنین است نقل کرده شله است حرکت سیمه
بسوی مهم نقل و ساکن کردن مهم که حلتش سیمه را ادا میسوی
مانند بعد از آن سلب حرکت ماقبل حلت کرده شله است سیمه

بسیار است

بسیار است

بسیار است

بسیار

بسیار کفتم شله است سیمه یکسبش هم و همچنین است تلب
درین فعلت و اصل حسیه احسنست نقل کرده شله است
تلفه سیمه بسوی حاد و حلت کرده شله است سیمه
رو سیمه بسوی کفتم شله است اصبت دانسته کرده شله است
اختض یعنی ساحت است اختض شصرت سنا الشرا
نقلنا هادام لنا حتی تری اصل امشی و شهل ناه و کسب
ابشتر اینست سنا نقل است ناعل انشاء مفعولش ناه و ناه
نصیبه نقلنا نقل است ناعل هاد مفعولش را در و صلیه
دام نقل ناعلش در مفعولش سنا نقلنا حایر مبرر مفعولش
بلام حتی مرز جزئی نقل ناعل اصل مفعولش نقلش بشی نقل
است ناعل مفعول میشود از برای اصل او را و یعنی مع
شهل نام مفعول بوجه میشود از برای نری شاهدش سیمه
سنا است که اصلش سنا بوده است یکسبش سیمه
حلت شله است سیمه تفضیف یعنی رست ماملیم
ما سنا نقلنا بسوی سیمه سیمه سنا سنا و کسبش از برای
ما سنا است اینک است ناه آنکه بدین هم مابقی آنکه بدین
باشهلان که اسم ستاره است و سیمه تلب سنا نقلش سیمه
نکسب این اسم است ناه و تفضیه نقلش سیمه و ناعل
تفکیهون نقل است ناعل شاهدش سنا نقل است که طلقه کسبش
سنا حلت شله است سیمه تفضیف شاهدش سیمه و کسبش
است که اصلش تفکیهون است که کتاش حلت شله است
بوجه تفضیف یعنی این مفعولش سنا سنا و کسبش سیمه
ابو عبدک قول ابوزید را حلت ان العنات من المطار
احسن به فمقن الهم شوس شاهدش سنا است که اصلش
اصن است کسبش حلت شله است سیمه تفضیف این
که حلت شله است کسبش ان جمله شانها است و حلت
شله است بوجه تفضیف و سیمه کسبش ناه ان باب علم بلیم است
و سنا نقلش حلی ح و سیمه یقین ناه ان باب شرب و حلتش
بنا سنا نقل ابو عبدک بسوی چونکه لحوق کرده شله است

همیشه

ابدال و حذف حرف تضعیف را همچنانکه ابدال و حذف
 یعنی حذف حرف غلط است اضعاف یعنی بنهادن شده است
 اضعاف یعنی داخل کرده و شئی است بر شئی گفته میشود
 تحت التیام فی ضم الغرض من ای داخل کردن فی ضم یعنی داخل کردن
 من لجام سر و در بعضی اسباب و اضعاف الثوب فی الوضوء یعنی
 داخل کردن من جاسر را در طرف آب و اضعاف معطر را با
 اضعاف است همچنانکه میگوید میشود از اعتبار است که فتنی
 و اضعاف معطر را با اضعاف است همچنانکه میگوید میشود
 از اعتبار است بصیرت آن که بعضی وقت که آن کرده شده است آنکه
 در دستگیر اضعاف بالمشق و بعد اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 است و این که اضعاف بالمشق و بعد اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 است و بعد اضعاف غیر معطر است و این که اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 در جمیع گفته میشود و اضعاف غیر معطر را با اضعاف غیر معطر
 حرف را با اضعاف غیر معطر و اضعاف غیر معطر را با اضعاف غیر معطر
 که در بعضی اضعاف است و این اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 و ساکن یکی از حرف اول آن میباشند و بعضی حرف اول آن
 مثل را در هر کج که میشود یعنی داخل کرده میشود و در هر
 ثانی مثل میس آنکه بدین سبب اهل مک مدینه است ساکن
 کرده مثله است بیا اولی و داخل کرده شده در مال ثانی
 و اینست جزای آن ساکن کرده و بلکه است مال اولی و جزای آن
 آنکه مثل میشود و مال ثانی را هرگاه حرکت داده میشود
 اولی متصل میشود و مال ثانی از جهت حاصل شدن بنا صلی
 بخلاف اصل حرکت است پس مال ثانی فتنها شده که تحریر است
 آنکه بدین سبب ساکن مثل است و این میت ظاهر میکند
 نفس خدش را پس چگونه ظاهر میکند نفس خدش را و این
 میشود حرف اولی آن میباشند یعنی از معنی در هر کج که
 اضعاف یکدیگر میآورند و این است که اسم مفعول است و در هر کج که
 جز اسم مفعول باشد از جهت اضعاف کردن و اضعاف را با اضعاف
 میشود حرف ثانی مدغم بنده از جهت اضعاف کردن و در هر کج که
 سراد و تا آنکه از اضعاف تحقیق است جز اضعاف آنکه بدین سبب

ابدال و حذف حرف تضعیف را همچنانکه ابدال و حذف
 یعنی حذف حرف غلط است اضعاف یعنی بنهادن شده است
 اضعاف یعنی داخل کرده و شئی است بر شئی گفته میشود
 تحت التیام فی ضم الغرض من ای داخل کردن فی ضم یعنی داخل کردن
 من لجام سر و در بعضی اسباب و اضعاف الثوب فی الوضوء یعنی
 داخل کردن من جاسر را در طرف آب و اضعاف معطر را با
 اضعاف است همچنانکه میگوید میشود از اعتبار است که فتنی
 و اضعاف معطر را با اضعاف است همچنانکه میگوید میشود
 از اعتبار است بصیرت آن که بعضی وقت که آن کرده شده است آنکه
 در دستگیر اضعاف بالمشق و بعد اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 است و این که اضعاف بالمشق و بعد اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 است و بعد اضعاف غیر معطر است و این که اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 در جمیع گفته میشود و اضعاف غیر معطر را با اضعاف غیر معطر
 حرف را با اضعاف غیر معطر و اضعاف غیر معطر را با اضعاف غیر معطر
 که در بعضی اضعاف است و این اضعاف را با اضعاف غیر معطر
 و ساکن یکی از حرف اول آن میباشند و بعضی حرف اول آن
 مثل را در هر کج که میشود یعنی داخل کرده میشود و در هر
 ثانی مثل میس آنکه بدین سبب اهل مک مدینه است ساکن
 کرده مثله است بیا اولی و داخل کرده شده در مال ثانی
 و اینست جزای آن ساکن کرده و بلکه است مال اولی و جزای آن
 آنکه مثل میشود و مال ثانی را هرگاه حرکت داده میشود
 اولی متصل میشود و مال ثانی از جهت حاصل شدن بنا صلی
 بخلاف اصل حرکت است پس مال ثانی فتنها شده که تحریر است
 آنکه بدین سبب ساکن مثل است و این میت ظاهر میکند
 نفس خدش را پس چگونه ظاهر میکند نفس خدش را و این
 میشود حرف اولی آن میباشند یعنی از معنی در هر کج که
 اضعاف یکدیگر میآورند و این است که اسم مفعول است و در هر کج که
 جز اسم مفعول باشد از جهت اضعاف کردن و اضعاف را با اضعاف
 میشود حرف ثانی مدغم بنده از جهت اضعاف کردن و در هر کج که
 سراد و تا آنکه از اضعاف تحقیق است جز اضعاف آنکه بدین سبب

که اضعاف بود و اضعاف را با اضعاف
 در حال اضعاف شده است اضعاف
 و اضعاف تحقیق است جز اضعاف آنکه بدین سبب

یعنی

تلفظ بشدهی در نهان است نقل است تا بعد از کفتم بشود اینکه
در شکره قولی است از اسکندر لادن شامل شعله نیست سر مثل
که مصلحتی بر او چاره ای که بدین استیکم اصل مکه است که
بهترین نقل است نه بر سر نقل است بعد از اولی که است
پس سال کرده نشود چاره ای که بدین استیکم مکتوب است
بدین استیکم سال چندی است چونکه کتبه است مضمون است
بدین استیکم خراج سکه کرده میشود درین ساره کردن
عام دانسته شده است آنکه بدین استیکم باقی استی سکن
بمال خودی بی بی است و این است که ما سعی لغوی
و کاصلا چندی را که در اصل است در نقل است
و فعل مضارع از نقلی میسر است یعنی در فعلی که از
نقلی میسر است یا ایها ایچا نیست که در سکنی ما ما استیکم
نقلی است با آن نقلی میسر است نقلی میسر است چاره ای که
میرونج میسر است پس هرگاه بفصل نشود با نقلی میسر است
نقلی میسر است هرگاه میرونج میسر است پس هرگاه
است که در سکنی ما در این است که است مضمون است
در کتبه میسر است که کفتم ما واجب است استام در نقلی میسر است
و فعل مضارع از نقلی میسر است و از نقلی میسر است
یا ایها ایچا نیست که در کتبه میسر است با اصل بقول خودی میسر است
مثل مکه لادن را علیها نقلی است و علیها بعثت و علیها
بود در اینجا نقلی است واجب میسر است در انفعالیها استام
مثل مضاعف و هر جمله که بنامش از فعلیها مضاعف
در کتبه است مضمون است علیها سر بالجمع مابیهی انفعالیها
مضاعف لکن مضمون کتبه است است انفعالیها از درین
هم بود اولی و سر از سر است آنکه بنی یک عدد صبی یعنی
چون کتبه مضاعف معانی مضاعف یعنی مضاعف است
کفتم مضاعف است و استیها استیها استیها استیها استیها

انباب

ان باب مضاعف و نیستند است و اما ان باب مضاعف
چون فعلی است که در سکنی میسر است فعلی است و کلام الفعل
است و تا نیستند ان یکی و ما کفتم مضاعف است
انست که غیر الفعل کلام الفعلی است یکی است
چون فعلی است که در سکنی میسر است فعلی است و کلام الفعل
کلام الفعل است و تا ان است و کلام الفعل است و تا ان است
عق ان باب استفعال است و کلام الفعل است و تا ان است
است و مصدر میسر است و کلام الفعل است و تا ان است
این اطواران بطور آن است مضاعف چاره ای که بدین استیکم
یعنی از مضمون است و کلام الفعلی میسر است و این اطواران
بطور آن است ان باب الفعل است مثل انفعالیها و تا ان است
مضاعف ان باب الفعل است و واجب میسر است در انفعالیها
استام ان جمله جمع شدت و مثل ما مضمون است ان انفعالیها
در همین است در سکنی میسر است نشود این نقلی میسر است
نقلی میسر است در ان ان است که مثل شدت و علیها
و انقدرت نا آخر و همین است این انفعالیها ایچا
واجب میسر است در انفعالیها استام در سکنی میسر است
کرده نشود ان برای نا علیها یعنی فعل معلوم است مثل میسر است
واجب میسر است در انفعالیها استام در سکنی میسر است نشود
ان برای مفعول یعنی فعل مجهول است مثل ان ان کتبه بوده
باشد میسر است با انفعالیها مثل کلام الفعل است و شدت
و اصل میسر است است و کلام الفعل است و تا ان است و همین است
نقلی است و کلام الفعل است و تا ان است یعنی میسر است
با چه نقلی میسر است مثل انعد و کلام الفعل است و تا ان است
که منظور میسر است که انقل نقلی است کلام الفعل است و تا ان است
شدت است یعنی و کلام الفعل است و تا ان است که منظور میسر است
اعتدیل یعنی فعل لازم است مثل میسر است شدت است بهر

واسمها مستعمله لکم بنصیر فی انفسکم کم استعمل
بمعنی فعل لان اسم مستعملی سنده است بلام صحت
نمود بنماز بانقار اسکنان علی جگ و هم چنین است
باقی فعلها پس این باقیها ای اینجا بسته که داخل بشود
در افعال نامی و فعلها پس بعضی بنامده است
از مضاعف و بعضی امده است اند مضاعف و
لکن بصفت این برای افعال رایج بسوی او مثل
بگذر و بر بار نقیض و نقل و بگذر و بر بار نقیض
که مثل جمله در بار نقیض و نقل و بگذر و بر بار نقیض
نمیباشد در افعال افعال و نقل و بگذر و بر بار نقیض
عینی اینجا بنگاه استاده میشوند در افعال
چشم از جمله افعال که در حرف و حرکت و سران
عینی افعال که در لغت و در حرف و حرکت و سران
منصوب و حمل ساکن بود در آن عینی و در مثل جمله
بگذر و بر بار نقیض و نقل و بگذر و بر بار نقیض
مضاعف با اینجی بگویم مضاعف است انشائی
سند الفه فی بار نقیض و بر بار نقیض و بر بار نقیض
فی مضاعف با افعال انکه مجریه با سندی با من جمله و سندی
مجموعه باشد با معلول و از همین جهت که افعال انکه بوده باشد
ماضی با مضاعف با امر انکه مجریه با سندی با من جمله و سندی
مجموعه باشد با معلول و از همین جهت که افعال انکه بوده باشد
بجمله که تعال و اینجی که افعال و افعال است در سندی متصل
نشود بفعل مضاعف الفه فی بار نقیض و بر بار نقیض و بر بار نقیض
انکه بگذر و بر بار نقیض و بر بار نقیض و بر بار نقیض
ان اینجا است که بعضی حرف در این ان فعل است واجب
لا باشد انکه بوده باشد بگذر و بر بار نقیض و بر بار نقیض
الفه اسکنان بجز اینها انکه افعالها سنده است هرگاه مانده باشد

مصدق بن محمد در شرح
بگذر و بر بار نقیض و بر بار نقیض و بر بار نقیض
در بیان آن صورت و معنی که
در بیان آن صورت و معنی که
در بیان آن صورت و معنی که

ساکن

ساکن میبود انقار ساکنی سنده در اینها انکه ما فعلها
حرف دویم تان معنی است واجب بها سنده است بلام
باشد مثل حرف اول هر که بوده باشد ساکن و حرکت
بشود در داخل کردن میشود در حرکت ثانی و حرکت
حرف اول ساکن نباشد بجز آن که در گذشته باشد که
میشود در حرکت ثانی پس الفی مثل مکه فتح بهم
بمفعول بشود اسکن این فعلها صواب است و مثالی
مثل جلد شافعی بهم و فتح بهم فعل جمع مثل کتابت
و فعل امر است و مثال با وی مثل مکه فتح بهم
و این معنی فعل امر را برای حرکت انکه است
انکه در حرکت و سنده باشد و فعل انکه است
سندیک این با او ای مانده باشد صفتی انکه است
در فاعل و صفتها انکه الف فاعل ان و در فاعل صفتی
این با هم صفتی است و معنی که است اسم ان
که اخذ می کنند اسم این با و ملکی با و صفتی نیست با اعلا
تا نیست است و تا سوزان بانی است در لغت و معنی
و عینی اینها را فاعل انکه است که در سنده است
واجب بها سنده است بلام و در سنده است یعنی
در مثل و فاعل انکه است ما در انکه ما خلد و بوده
با سنده حرف تا ان مقدرت سنده کشفی که افعال واجب
سینه است فاعل انکه جمع نشود در و مثل و فاعل انکه
ما بانی اند و ما فاعل این چه سندی و مثل و فاعل انکه
شعر ان انشائی است جمع و صفتی انکه انکه فاعلها
نقل است افعال که فاعل را باید فعل این افعال تکرم و صفتی
با این صفتی فاعل انکه فاعل انکه فاعل انکه است
مور و در سنده است که است جمعی او و صفتی
انکه است که در سنده است بسیار است اسم افعال
پس شانه است که فاعل انکه فاعل انکه است با انکه
افعال ان که در اصل چون که صفتی است اصل

النوع الآخر من أنواع السبعة المعتل الفاعل والفاعل
المعتل في الفاعل اضافة لفظية لا اضافة معنوية ومعتل الفاعل
يعني هو الذي يفتقر الى ان يكون له معنى في نفسه
معتل الفاعل انما هو الذي لا يمكن ان يكون له معنى في نفسه
نبي معتلة في جمل ان جهة كثير من اجزاء غير معتلة واستعمل
غير معتلة ثم تقدم المعتل الفاعل على العين واللام ونقل
الفاعل على العين واللام والمعتل وهو ما يكون نادر صرف
علم ومقال في المعتل في الفاعل انما هو المعتل الفاعل في سبب
مما لا يمكن ان يكون له معنى في نفسه لا في المعتل الفاعل
بمعنى من اجزاء حركاته وسكناته من اجزاء معتلة ومعتل
معتل وانما تقول من اجزاء معتلة في اجزاء معتلة فان
كلمة اجوف وانما هي غير معتلة في اجزاء معتلة وانما
بمعنى من الفاعل انما ان يكون له معنى في نفسه
الفعلية مما يشهد الفاعل ان يكون له معنى في نفسه
منه ليدفع انواعه انما استعملت ان يكون نادر الفاعل
لستكون له معنى في نفسه وانما استعملت في معتل الفاعل
استعملت في معتل الفاعل وانما استعملت في معتل الفاعل
انما استعملت في معتل الفاعل وانما استعملت في معتل الفاعل
معتل الفاعل انما هو الذي لا يمكن ان يكون له معنى في نفسه
المصنوع الذي يكون على وزن ما يفعل كقوله تعالى
يعلم انتم بغير مستقيم راد جوتكم وانما استعملت ما يبي باء
وكسره ونقل استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل
فانه ما يبي باء وكسره نقل استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل
استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل على الجاء حلة
اعني الفاعل والظهور في الفاعل والفاعل استعملت في ما يبي باء وكسره

اجزى تدعي

المعتل

المعتل الفاعل الذي يكون على وزن ما يفعل بكسر الفاء وسنالم
بمعنى من الفاعل وانما استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل
معتل الفاعل انما هو الذي لا يمكن ان يكون له معنى في نفسه
نبي معتلة في جمل ان جهة كثير من اجزاء غير معتلة واستعمل
غير معتلة ثم تقدم المعتل الفاعل على العين واللام ونقل
الفاعل على العين واللام والمعتل وهو ما يكون نادر صرف
علم ومقال في المعتل في الفاعل انما هو المعتل الفاعل في سبب
مما لا يمكن ان يكون له معنى في نفسه لا في المعتل الفاعل
بمعنى من اجزاء حركاته وسكناته من اجزاء معتلة ومعتل
معتل وانما تقول من اجزاء معتلة في اجزاء معتلة فان
كلمة اجوف وانما هي غير معتلة في اجزاء معتلة وانما
بمعنى من الفاعل انما ان يكون له معنى في نفسه
الفعلية مما يشهد الفاعل ان يكون له معنى في نفسه
منه ليدفع انواعه انما استعملت ان يكون نادر الفاعل
لستكون له معنى في نفسه وانما استعملت في معتل الفاعل
استعملت في معتل الفاعل وانما استعملت في معتل الفاعل
انما استعملت في معتل الفاعل وانما استعملت في معتل الفاعل
معتل الفاعل انما هو الذي لا يمكن ان يكون له معنى في نفسه
المصنوع الذي يكون على وزن ما يفعل كقوله تعالى
يعلم انتم بغير مستقيم راد جوتكم وانما استعملت ما يبي باء
وكسره ونقل استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل
فانه ما يبي باء وكسره نقل استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل
استعملت في ما يبي باء وكسره وهو معتل على الجاء حلة
اعني الفاعل والظهور في الفاعل والفاعل استعملت في ما يبي باء وكسره

مضارع

مضارع

که بزرگه

الف و او هرگاه بوده باشد اندیشه و گفته میشود که لکن
موشه هم یعنی این نکاتی است که تصور میشود در او
بهاست باطنی و در سر او مقبول و صحتی است در اسم
فعل و تصدیق کرده است که این عبارت در حدیث آمده که لکن
فهم با عقلی معتدله انکه بدین استیکام است که این است
واجب میباشد منقولی است از ابن استار که در حدیث
جهان بگویم بنابر این و اسم مقبول این مقبولی است
است این استار یعنی در گفته است این فعل لکن که بعد
نیم با القاسم این مکان است که کندی کرده میشود در او
باختی و علم و نور مثل حکم عقل بعضی است یعنی انکه
بدین استیکام معتدل الفاء از من عرف حکمتی مثل حکم عقل
مفاد عرف از غیر معتدل است که مفاد عرف صحیح باشد
و عود به افعال و اشتیاق افعال و حوله از افعال است که
اندر خود است اما اشتیاق افعال و حوله از افعال است که
کانت و حکمتی فاعل را در مثل اعضاء و افعال است
است و او مسلکی معتدل است که در کتب معتدله است
شک و جانزه میباشد و در دفع و کسب مثل عقل و ذکر
سوره است این را معتدله یعنی کتب این افعال است از لکن
ل و بدین فاعل انکه در استیکام معتدل الفاء و او از من
بنیاست مثل معتدل او مگر معتدله العیون از جهت بودن فاعل
از فعل کسور العیون زیرا که استیکام معتدله است از فعل
چیزی است هرگاه بنا کرده میشود از فعل کسور العیون
مفاد العیون هر آنچه میباشد یعنی معنای او یا مقبول یا
کسور و هر آنکه از جمله و کلمات است اما مقبول بودن
عین جراحی نیز نیست یعنی بعضی انکه بدین استیکام مقبول
یعنی منتظر است از فعل عقلی العیون در مثال یا معنی و فاعل

مگر

کسا یعنی یکبار مدک است در لغت یعنی عامر لغت لکن
بودن عینی و معنی است که بعد از این است که کسب
باشد و اما کسور بودن عینی جراحی نیست پس معتدله
انکه بدین استیکام باشد چنانچه است که گفته اند که
استیوار العیون و جراحیها مثل حدیث او را در افعال
چرا از جهت انکه شکستیم بنفوی یا عینا یا عینا یا عینا
فاعله است که او واقع شد که میان ما مقبول و کسور
کانت هم لکن است حکم عقلی و در این استیکام واجب
است حدیث او را در افعال انکه شکستیم نشود
تا علم کانت هم ایند و در حدیثی حدیث و کسب است
مفنی و این کسور و در حدیثی حدیث و کسب است و فاعل
فعل است الفاعل الثاني من افعال السمعیه الحقیقیه المعقل
العینی و هو ما یفعل عینی و فعل حرف علم و فعل المعقل
العینی مثل الحکم لکن لکن تم لکن تم العینی علی المقام و کسب
انباری معتدل العیون اصح است یعنی همچنانکه معتدل لکن
مکونند و در حدیثی کسب بدین حدیث از جهت فاعل بودن
که اما جراحیها مثل حدیث یعنی مثل حکم از برای فعل است
از حرف صحیح و گفته میشود از برای معتدل العیون و در
الذکر نیز در حدیثی همچنانکه معتدل العیون و جراحیها کسب
ند و فاعل الحکم کسور بدین حدیث از جهت بودن فاعل العیون
برهسم حرف و در حدیثی کسب بدین حدیث از جهت فاعل العیون
تکلف و بعد از حدیثی کسب بدین حدیث از جهت فاعل العیون
تکلف و بعد از حدیثی کسب بدین حدیث از جهت فاعل العیون
فعل ماضی شکل پس کسب بدین حدیث از جهت فاعل العیون
معتدله عینی الفاعل او در ماضی معنی از برای فاعل
یعنی بر ماضی فعل مقبول الفاعل العیون انکه بوده باشد
عینی الفاعل او با جراحیها مثل حدیث بودن او را در
و معتدله بودن ماضی او را در افعال حدیث و فاعل
حدیث و بدین است کسب کرده شد است او را در افعال

الشیء عن انکاف المعقل العینی

در حدیثی

چرا بعلت آنکه بجز بستیم صرناخت آنجا بوی و باد و مثل و کسرت
 چرا بعلت آنکه بجز بستیم کجاست که او فتح و فتح و کسرت است جز و
 ای حرف است بواسطه آنکه ما قبل و منضم است و ما
 قبل با آنکه کسرت است و ما قبل الف مفتح است و کسرت
 بوده اند اما شمس است که ما قبل و کسرت است و ما
 قبل این مثل چهار حرف است که ما قبل و کسرت است
 یعنی کرب و کرب
 الف است که ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 و علم حاصل از فعل کسرت است و ما قبل و کسرت است
 ما را باقیه و جسد کسرت و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 اجود ندیس که به پیشوند و فعل کسرت است و ما قبل و کسرت است
 و او را با ما قبل الف است که ما قبل و کسرت است
 بودن ما قبل الف است و ما قبل و کسرت است
 که عین المصغر است که ما قبل و کسرت است
 است که با ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 چرا آنجه که کسرت است و ما قبل و کسرت است
 صلا المعنی و قوی معنی و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 مصغر است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 بوسه شد و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 شوازه است که بجز کسرت است و ما قبل و کسرت است
 اول کسرت است که بجز کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 شمس است که ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 و عینی است که ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 از بلی ما عینی است که ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 از و ما عینی است که ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 بوسه است که ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است

توضیح

فیضانیک

فیضانیک میاید اشرای ان افعل شمس هم ما عینی
 است و تا به افعل است میاکن بود عینی است چرا افعل است
 میا افعل است بر طرفین لفظ صرف مثل لبت که نسبت معنایی است
 است و عینی الفعلی هم ساکن است پس هرگاه منفصل بیوسه
 ما عینی میاید بر این اثری ما قبل معنی ما عینی فعل معلوم معنی است
 نظر هم آنکه افعل است و در باقیه معنی الفاعل ما عینی است
 ملاحظه اعم از آنکه فاعل خبری که ما عینی است و ما قبل و کسرت است
 چه سویش ما عینی است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 الفاعل انوار است و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 فعل کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 که کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 صرف مقبول است که ما عینی است و ما قبل و کسرت است
 لسان تفهیم و ما عینی است و ما قبل و کسرت است
 المعنی و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 برای انکار انکار است که ما عینی است و ما قبل و کسرت است
 ما عینی است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 طول و مقام معنی و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 انباء طول و مقام معنی و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 شو نقل میکنی و فعل مفعول المعنی را بوسیله فعل مفعول
 المعنی و فعل کسرت است و ما قبل و کسرت است
 فعل مفعول معنی و فعل کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 عینی و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است
 کسرت است و ما قبل و کسرت است و ما قبل و کسرت است

توضیح و بیان کرده

که فعل مفعول المعنی نقل شده است یا نه

و فعل منفعلی است یعنی فعل بسوی یا در جهت
و هرگاه که از آن فعل مشتق آید بجز مشتق که فعل منفعل
نماند نسبت به آن فعل از حال خود بیرون آمده و فعل منفعل
منع کرده شده است چرا بگویم اینکه بجز مشتق که از جهت
نقل به معنی است و کسر و حذف و صفت منسوب به آن است
یعنی از قبیل است همچنانکه اشاره کرده است معنی بسوی
از قبیل خود یعنی نسبت از کسر من الماء
یعنی نقل کرده شده است ضمیر از واد و کسر از واد و بسوی
ی واد و حذف کرده شده است ضمیر از واد و کسر از واد و بسوی
الماء است یعنی مثل فعلش که اصلش فعل است بود نقل کرده
شده است ضمیر از واد و کسر از واد و کسر از واد و کسر
کنی شده مسان واد و کسر از واد و کسر از واد و کسر از واد
مثل بسوی هر دو مشتق مثل فعل منفعل با و بسوی و کسر
حکم میشود فعل منفعلی پس نسبت جارحی بسوی شده
فعل منفعلی است یعنی است اجتناب کرده است معنی
از فعل منفعلی نقل و فعل منفعلی است معنی فعل منفعلی
مثل جارحی است بجز مشتق که فعل منفعلی است یعنی جارحی
یعنی جارحی است نسبت بسوی اصلش است درین میان
بجز جارحی فعل منفعلی است معنی فعل منفعلی
و فعل کسوسر المعنی در جهت نقل نشود با و فعلی که فعل
در جهت نقل زایل شده معنی در جهت نقل نشود در جهت نقل
اصلی پس اینکه بجز مشتق که از جهت است نسبت از برای نقل
و فعل اصلی است بجز مشتق که نقل میشوند بسوی او و رساند اینگونه
فعل ظاهر میشود بجز نسبتی که در جهت نقل نشود و معنی کرده
است یعنی از جهت معنی اینگونه معنی از کار اصلی است
کار اصلی از جهت اینکه بر وجه اصل از برای نقل نشود
برای شرطی نسبت است معنی جارحی بجز معنی جارحی است
است اما نسبت است و رسم است بجز جارحی و کسر و کسر

اما مقید

اینجا چنین است

اما مقید است یعنی است که جارحی میکند مقید خود را پس است
برای معنی جارحی است معنی است که فعل و فعل اصلی یعنی
نقل به معنی است یعنی نسبت از برای نقل نشود با و فعلی که فعل
در جهت نقل زایل شده معنی در جهت نقل نشود در جهت نقل
اصلی پس اینکه بجز مشتق که از جهت است نسبت از برای نقل
و فعل اصلی است بجز مشتق که نقل میشوند بسوی او و رساند اینگونه
فعل ظاهر میشود بجز نسبتی که در جهت نقل نشود و معنی کرده
است یعنی از جهت معنی اینگونه معنی از کار اصلی است
کار اصلی از جهت اینکه بر وجه اصل از برای نقل نشود
برای شرطی نسبت است معنی جارحی بجز معنی جارحی است
است اما نسبت است و رسم است بجز جارحی و کسر و کسر

روزن

محققی از برای حکم است وجود نام که اعلیٰ از هر دو حرف
عقل است و یکی را نیز محقق دانستیم مگر موجود است که
ما فعل یا به فعل اول که یکدیگر فعل حرکت را بسوی ما متمسک
یعنی بر این فعل است و یکی را نیز متمسک بدان است نسبت
مانعی از فعل اول بر اینها چرا نسبت آن یکدیگر متمسک ما قبل
یعنی فعل اول متمسک فعل حرکت را بسوی ما متمسک بر این
این را به این اسم اینک بهر نسبت اینها ما قبل بر این اینها
متمسک متمسک فعل حرکت را بسوی ما متمسک بر این اینها
هر است و اما در اینجا بهیچ وجه این یکدیگر متمسک بر این
است مگر یکی متمسک بر دیگری میشود بسوی ایشان پس
تدریج و مگر یکی تو که حرف اول است و مجموعه این دو
هرگاه و در هر یک از ما قبل محقق حرف قدس یا حرف یکی متمسک
متمسک بر این است و اما در اینجا مضاف علم و همچنین است باقی
شاید اول اینها تو که حرف اول است و مجموعه این دو
فوق الاست و اما در اینجا مضاف علم و همچنین است باقی
اینچنین اینک متمسک بر فعل محقق است بل در اینجا شام چنانچه
بجمله از قول و نقول و همچنین است بسوی و نسوی و نسوی
تکسیرین و در اینها از اجزاء اینچنین اینک متمسک بر نسوی
و نسوی متمسک بر این و این تو علم بدان تو یکدیگر متمسک
اسم ناعل از نسوی بر غیر متمسک بر این و متمسک بر این
بهمین اسم از آنکه از همین فعلش و از وی باشد باقی
مثل صانع و بائع و اصل صانع و بائع و در اینجا بهیچ
تکسیر که به شده است و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این
متمسک بر این است و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این
از بعضی از همین است که بعضی از همین متمسک بر این
اینها متمسک بر این است از جانب اینها و این است که بهیچ
نسبت که از وی باقی است و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این
که در فعل او باقی است و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این

عقل

بعد از آنکه که شده است الف متمسک بر این و در اینجا
نشانه است الف از جهت اشقا، سکن و زبر که در این
سوی متمسک بر نسوی است نسبتاً و فعل ما فی باض و ضمیم
به ادره شده است متمسک بر این از جهت زبر و ضمیم
فعل زلف را نسبت بر این نسبت سبب است حق قول تالی اینها که
در آن وقت که بهیچ وجه متمسک بر این فعل متمسک بر نسوی و الف
متمسک بر نسوی و بعد از آنکه بهیچ وجه متمسک بر نسوی و الف
نسبت بر این نسبت این اعلیٰ از هر دو اسم ناعل از جهت زبر و
اسم ناعل است بر فعل نسوی و نسبت بر این نسبت بر این نسبت
صورت نسوی و اسم ناعل مثل فعل و شهادت سبب است باقی
نسبت بر این نسبت بر نسوی و اسم ناعل مثل فعل نسوی و در اینجا
در و حالیکه بر این فعل اینها که عور و عور است اعلیٰ از
اسم ناعل است بر نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
چرا از جهت که بود در اعلیٰ از جهت نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
نسبت بر نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
نسبت بر نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
که اسم کتابی است و در اینجا نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
که به شده است از الف نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این نسبت که نسوی و نسوی و نسوی
است از وی باقی است و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این نسبت
همین اسم است مسائفت بر نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
از وی باقی است و از وی نیز بهیچ وجه متمسک بر این نسبت
بهیچ وجه نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
که الف متمسک بر نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
و اسم ناعل من اشلا فی نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
اینکه نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی
باقی است و نسوی
و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی و نسوی

بنی سببی متمسک بر این
اسم ناعل

حذف میشوند و حرف خاف میشود الف جزایند میشود
 میگویند ماهر لیا از این دل بیع حذف الف است چون الف
 نیست ماسا شد در صورتیکه بوده با مثل ساکن در بعضی
 ساکن حرف صغیر مثل که ساکن در بعضی که لام است در بعضی
 است و در بعضی که حرف صغیر است حذف است
 که مقتدی است حرف صغیر است و انشک جزی ایه نیست
 در اینجا نیست حرف صغیر است و انشک جزی ایه نیست
 و اما قولهم جزی است از سوال مقدمه ای که با الف کس می باشد
 میکنند مگر بعد تر جمع را معنی نکلفی از جمله انکه مشتق میشود
 با الف و ای یعنی جمع میگویند در مثل قول عربان مشتق در اولی
 که مشتق از صورت است و معنی ضبط است و معنی است
 شده است و ای بیانی و معانی در جمله شواتها است
 و معانی مثل سو شامع شوب و معنی است و نوی
 نیم ثابت میکند از جمله بایرند در بعضی است که ای مشتق است
 در است یعنی بر بعضی است با تمام مثل از جمله با هر حدی
 و او که با و ثابت میکند از جمله بایرند در بعضی است که ای مشتق است
 حذف است از ان و ای پس میگویند معنی جمع است که میگویند
 بند ضربی و اینها است مطر در جماعت در اولی که بزرگ
 صورتیکه که با و ثابت میکند از جمله بایرند در بعضی است که ای مشتق است
 که در بعضی است و معنی بوم و زیاد علم الی این معنی است
 که با مشتق است نیست یعنی حرف فلک که حرف می باشد
 فعل ما می باشد در بعضی است معنی معنی معنی معنی
 جمع با الف می باشد در بعضی است معنی معنی معنی معنی
 و او را معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 خاص معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 در افتاده شده است معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 علم ما می باشد در بعضی است معنی معنی معنی معنی
 معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی

کلانتر

کلانتر شده است و گفته است که این شاعر میگوید
 قولش شمس از سیرت و حال او است که شمس میگوید
 در کتاب این شعر نیست قد تک تحقیق که در قولها
 علقش قول اسم است معنات افتاده شده است بسوی
 کات کات معنات است بسوی و فعل با علی کات معنات
 است معنات است و در اولی و در صفتی افعلی است و در
 فعل معنات و معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 است این برای حال ان حرف مشتق از افعلی است که اسم
 فعلی می باشد معنی معنی است اسم از برای مثل است
 در بعضی است که با اسما است که است معنی معنی معنی
 این و نیز معنات است و ای و گفته است که معنی معنی
 این یکدیگر است و او است قبول است برایشان است
 در و با یک که شده است قبول معنات است که است
 و او و سلسله اولی که معنی معنی معنی معنی معنی
 معنی است و در بعضی است فعل معنی معنی معنی معنی
 معنی است که است و او که به اسم و در بعضی است که
 که ضعیف است و اسم معنات است که در بعضی معنی معنی
 که در معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 در بعضی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 نام بالف باشد آنچه فلک است معنی معنی معنی معنی
 نام بالف معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 فعل اسم معنات است معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 معنی اسم معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 در بعضی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 در بعضی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 با شد مثل جواب و مستقام و معنی معنی معنی معنی
 محبوب و مستقیم و معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 این نیست گفته است معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 معنی فاعل با علی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
 اسم المعنات است المعنی معنی معنی معنی معنی معنی

از این قول

شد الفعرا ان بركه هرا ه نويه باشه لام هراينه حلت كره
ميشود الفعرا سكاكني ما بين الفعرا ما بين تونين
و يود اولي و سزا و سزا در افهين كنه مطلقه شد كه عصا
حج باشه انكهم بكس با العصى و السرى كه بالفه لام استغنا
يشود و هجهايي فكر كره ميشود و اولي و الفعرا و هجها
چند كه بويه باشه و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
كه در اولي و سزا
تسليمه ناسيره و سزا
ان فعل مضارع اعم از انكه ان فعل مجهول از فعل مضارع
مجره بويه باشه و سزا
اصول مجهول مضارع است هجها و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
بفرضي و اصل يعطون هجها و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
و اولي و سزا
با ان جمع انفعال الفعرا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
است و اولي و سزا
ميشود الف بصورت با و با يفسد جز اين نكست كونه
است مصدر و سزا
انام است ناعلم كقولك يعطون و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
چه كفت ناعلم انهم بويه و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
و است و سزا
پس حلت كره ميشود لام ان و در مثل فعلوا مطا يعنى
در وقتك مفضل ميشود با و و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
كلمه بويه باشه و سزا
انرا كه لام و اولي باشه با اني اعم از انكه مجز باشه و سزا
سزا و سزا
است و سزا
و اولي و سزا
سزا و سزا
سزا و سزا

ان يعطون يعطون

يجمع انكها و هجها
سكنت ما قبلش يعطون
هيا شد

الف

الف ان حجه الفعرا و سكاكني و در وقتك بويه باشه ما
مقبل لام فعه يا كس سكاك كره ميشود فعه يا كس و با قبل
كره ميشود فعه يا كس هجها انكهم زوداست و كره ميشود
اهي بطريق تفصيل ان حجه تقبل بويه فعه يا كس و سزا
پس سكاك كره ميشود لام ان حجه الفعرا و سكاكني و سزا
در وقتك انبها واجب است حلت لام چه مفعول ما قبل
لام مضموم باشه يا سكاكني باشه يا مضموم باشه و هجها
كره ميشود و سزا
ميشود و سزا
باشه يعنى در وقتك مضموم بشود يا هجها يا و فعه يا كس
مضموم كره و مضموم ميشود و ماضى و سزا و سزا و سزا
سزا و سزا
استغنا و اصل انبها غزوه غزوا و سزا و سزا و سزا و سزا
اعطوا و اصل انبها سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
و است فعه يا كس و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
بويه و اولي و سزا
كره شد است الف در وقتك و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
و استغنا ان حجه الفعرا و سكاكني و ان الفعرا و سكاكني
در وقتك فعه يا كس و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
فعه يا كس و سزا
انكهم بويه و سزا
بويه و سزا
حجه خالف سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
با تينين مضموم باشه و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
و بعضي از مضموم كسي است كه بويه سزا و سزا و سزا
انچه يعنى ان الفعرا و سكاكني و سزا و سزا و سزا و سزا
و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
كن انهم ميشود و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا
لام مضموم باشه يا سكاكني باشه يا مضموم باشه و سزا
و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا و سزا

الغیر است که جمیع اشیا در زمین اینها را با انکم سها شد
بهر آنکه فعلت و فعلت انکی نباشد ماقبل لام مفتوح
مثل رخت و رختا و سر و سر و سر جذا ان غیر نبوی است
موجب حد فایده انکم ماقبل اینها مفتوح نیست
در وقتیکه ثابت شد این مطلبها یسیر میگوید در فعل
مفتوح العی و اودی عز عز و اذ عز عز عز عز عز عز
و عز
عز و ناد میگوید در فعل مفتوح العی ان پانی را می بینا
بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست
سین بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست
بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست بر هارست
مفتوح العی انکم بود ما شد و اودی با ان قلب
کرده میشود لام او را چرا بعلمه انکم می بر سیکم و اولد
بودن ماقبل و انرا ان غیر طرف واقع شد و در مکس
لیل المرغول انکم و ایش بود و پانچ مثل صغی
ان همی جهت که قلب کرده میشود و او را ان جهت
کبطرت واقع شد و او در مکس بود ماقبل و او را
کر که است مضمون مکس شال و همی میگوید
سرو که معنی صا رسب است یعنی که در نزد ان
سرو است سرو است سرو است سرو است سرو است سرو است
سرو است سرو است سرو است سرو است سرو است سرو است
جز این نیست که انما است مضمون و بر می و کن الا جز این
است میگوید و نقول بعلمه انکم بل بر سیکم شان صغی است
و اگر بگردانده است مضمون بر می و جمع نصا رخت ان سرو
پس نشا کرده است مضمون بسوی انکم بل بر سیکم نقول رخت

ابو سر

این سرو مثل نصا رخت انما است که نکر که شده است
و در کوه است معنی پانچ مثال چرا بعلمه انکم بل بر سیکم
جمیع اشیا را اینها نیست جز این نیست مضمون داده
ما قبل و ان غیر بر سر و او را انرا و هم است
و صغی داده است ماقبل و ان غیر بر سر و او را
که او خدا را است چرا بعلمه انکم بل بر سیکم و ان غیر
در وقتیکه مفضل نبود مفضل ان غیر بعد از ان وقت مفضل
لام پس هر گاه فحیه داده شود ماقبل و ان غیر باقی گذاشته
میشود و ماقبل و ان غیر بر هارست فحیه خودش جز انرا
که نیست ماقبل فحیه و هر گاه فحیه داده شود ماقبل
و ان غیر یا کس داده میشود ماقبل و ان غیر فحیه داده
میشود و ان غیر مناسب بود و فحیه مضمون را
داده شد است ماقبل لام بر سر و او را چرا بعلمه
انکم بل بر سیکم ماقبل و او بعد از ان وقت مفضل
لام مفتوح است چرا بعلمه انکم بل بر سیکم غلط
موا مفتوح العی ند پس باقی گذاشته است فحیه
صغی داده شد است ماقبل و او در سر و او چرا بعلمه
انکم بل بر سیکم بر مضمون العی است و همی
است در سر و او چرا بعلمه انکم بل بر سیکم رخت بود
مکس العی بعد از ان وقت مفضل لام پس قلب
کرده شد است کس فحیه را ان غیر انکم باقی گذاشته
و ان غیر انکم هر گاه فحیه کرده نمیشد کس فحیه را
رخت مفضل و او ساکن ماقبل مکس را قلب مفضل
سکرت هم رخت مفضل مشبه مفضل فعل با هم مفضل است

که در پیشوند است با اینکه گفته میشود بر او بقل مضمون او کسی
ضمیمه است بقل کرده میشود و ضمیمه کلام بسوی ما ملحق
نماید که نسبت منافی که بقل کرده میشود کلام بسوی ما ملحق
چرا بقلیم اینک بذر ستمی شاد چندی است هرگاه بقل کرده
نشود ضمیمه کلام بسوی ما ملحق صادق مابعد بر مبنای الفعل
اینک بذر ستمی عینی الفعل ضمیمه داده شده است و ضمیمه
دفع کرده شده است یعنی الف و ی که اگر ضمیمه داده شده است
عینی الفعل پس چگونه ضمیمه داده میشود با اینکه گفته میشود
اینک بذر ستمی بدان چینی است که گفته است معنی و ان انتم ای
ان جمله ای که درین صراحت بذر ستمی این ضمیمه عینی الفعل نیست
او ضمیمه اینجا بیک بود در اصل که ضمیمه بقلیم است چنانکه بذر
ستمی ضمیمه عینی الفعل ساکن کرده شده است یعنی بقل کرده
شده است ضمیمه کلام بسوی ما ملحق چنانکه بذر کرده شده است
که مرفوع الفعل مرفوع بود است ضمیمه بقره الفعل بود یعنی
سلب حرکت حاصلها قبل یا در مرفوع یعنی الف و ی ساکنی
شدن میان یاء و واو یا بالفتحة و ساکنی بضمیمه مرفوعه
پس میگویند ما اصل مرفوعه و امویه است بقل کرده
شده است ضمیمه و او بسوی ما ملحق بسوی ضمیمه ساکن
اینک بذر ستمی عینی الفعل ضمیمه داده شده است پس دفع
کرده هر چه هم اعنی حق و اوج موضع تامی است و ضمیمه
تا ملحق میشود که عینی الفعل کلام الفعل مرفوعه داده
شده است چه ضمیمه ضمیمه عینی الفعل را حذف نکنیم و
ضمیمه کلام الفعل را باری بذر ضمیمه کلام الفعل را حذف
نکنیم و از جمله فاعل بعد ضمیمه کلام و ضمیمه عینی الفعل
بجای خود ش باقی بماند تا ضمیمه
پس ساکن کرده میشود کلام الفعل از که و او یاء الف
است در حالت مرفوعی مثل مرفوع و که اصل مرفوعی بود
نماید که دره شده است و او مرفوع در حالت مرفوعی مرفوعی
اصل مرفوعی بود ساکن کرده شده است کلام الفعلش

شد

که با، است در حالت مرفوعی و یعنی کلام اصلش یعنی خود است
ساکن کرده شده است کلام الفعلش یعنی الف است در حالت
مرفوعی و در حذف کرده میشود این و او یاء الف در حالت
مرفوعی یعنی در وقتیکه حرفها را میسرند اصلش
یعنی میماند چنانکه بذر ستمی اینک بذر ستمی و او الف
تا هم مقام اصل بذر ستمی پس ضمیمه کلام حذف کرده میشود
در حالت مرفوعی پس ضمیمه حذف کرده میشود یعنی
در تحقیق کلام است بنای کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
عوض مرفوع شاعر و تحقیق کلام است بنای کلام استی یا
در مرفوع کلام است بنای کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
بتحقیق کلام است بنای کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
که باید که مرفوعی کلام است بنای کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
و او یاء در حالت مرفوعی چنانکه ضمیمه بقره الفعل بود یعنی
مرفوعه و یاء و یاء کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
یعنی اینک بذر ستمی الف فاعله میماند حرکت مرفوعه و بنای
مرفوعی این مرفوعی حذف الف و تحقیق کلام است ثابت
کدام استی و او در مرفوع کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
شود و او یاء اینجا بیک ساکنی در حالت مرفوعی مثل ان
اسم مرفوعی در وقتیکه ثابت کلام استی و او در مرفوع و در مرفوع
اینجا بیک ساکنی است در حالت مرفوعی و بنای ان اسم
بضم و محفل سبب است اینک بذر ستمی ان ان اسم مرفوع
غنی عاملم باشد که انان نا صیمه بنای استی چنانکه ضمیمه
کلام استی انان غنی عاملم را جاعل مرفوعه ضمیمه کلام استی
شده است محفل است که بگویند انان اسم مرفوعی و در مرفوع
انان بضم مرفوعه را انان بضم مرفوعه خوانده است بضم
و ان بضم مرفوعه است انان مرفوعی و در مرفوع شاعر بنای
کلام استی مرفوعی و مرفوعی انان غنی عاملم است و در مرفوع
است یعنی و تا که ثابت کلام استی و او ساکن و ثابت کلام استی

که

بسم الله الرحمن الرحيم

نور با شکر از جمله شواذها است و از جمله شواذها است
تلاوتی بود که در جدول شاعریم آمده است تا بداند استند است
با الحذف یک ساکن است در حالت شکر مکان تکلف است
دفع و ساقط می کنند جانم و صاحب نونات بر سواهی نون
جمع مؤنث است اما جانم و صاحب نیست تا طوطی در پیش
او هم بیایم هر یک را طوطی تقصیل می دهد تا آید در در
مستقیم تا نسبت شد این مطلب را پس می گوئی قولم بغیر جوف
بار در سفره و لم بغیر جوف نون در جمع مذکر و لم بر
مخفی ن باء در سفره و لم بر می آید جوف نون در جمع مذکر و لم
بغیر و لغت را در اولی بر می آید اما و اول بر می آید است که استند
الف و تا نسبت کن استند می شود که لام الفعل اعلم ان آنکه بود به باشد
ان کلام الفعل را در باب اول آورده باشند در فعل فتنهم و سخن که
باشد مفعول هم باشد مثل بغیر اول و در جمله که فتنهم اند
تا نسبت کن استند است لام الفعل استند که اول و در باب
در سخن که مستند مفعول هم هستند در سر صفتان و قلب
که در الف باء را و اما در سفره و ان و در همانا پس از جمع نون
موجب جمله است و اما در سفره و ان و در همانا پس از جمع نون
که در استند الف ضوا صفت می کند مفعول بودن ما شکی
را در هر که در کبره در باب الف ضوا صفت می کند مفعول بودن ما شکی
الف فعل استند می گوئی که در می شود بیسو و فتنهم استند
فتنهم مفعول در جمله نصی و تا نسبت کن استند می شود که
الفعلی در فعل جمع مؤنث هم در جمله نصی استند می شود که
است ان کلام الفعل مثل بغیر جوف جمع مؤنث است و لا
الفعلی جمع ساکن است تا نسبت کن استند است و در
هم همین در سفره و لم هم همین است اما در سفره و لم هم همین
الفعل ساکن نیستند در سفره و لم استند می شود که
فصلهم متصل شد با استند با الفعلی متکلم مع الفعی بعد از قولها

نقل از کتابها
جمع مؤنث بر حرف
مستند

بسم الله الرحمن الرحيم

نور با شکر از جمله شواذها است و از جمله شواذها است
تلاوتی بود که در جدول شاعریم آمده است تا بداند استند است
با الحذف یک ساکن است در حالت شکر مکان تکلف است
دفع و ساقط می کنند جانم و صاحب نونات بر سواهی نون
جمع مؤنث است اما جانم و صاحب نیست تا طوطی در پیش
او هم بیایم هر یک را طوطی تقصیل می دهد تا آید در در
مستقیم تا نسبت شد این مطلب را پس می گوئی قولم بغیر جوف
بار در سفره و لم بغیر جوف نون در جمع مذکر و لم بر
مخفی ن باء در سفره و لم بر می آید جوف نون در جمع مذکر و لم
بغیر و لغت را در اولی بر می آید اما و اول بر می آید است که استند
الف و تا نسبت کن استند می شود که لام الفعل اعلم ان آنکه بود به باشد
ان کلام الفعل را در باب اول آورده باشند در فعل فتنهم و سخن که
باشد مفعول هم باشد مثل بغیر اول و در جمله که فتنهم اند
تا نسبت کن استند است لام الفعل استند که اول و در باب
در سخن که مستند مفعول هم هستند در سر صفتان و قلب
که در الف باء را و اما در سفره و ان و در همانا پس از جمع نون
موجب جمله است و اما در سفره و ان و در همانا پس از جمع نون
که در استند الف ضوا صفت می کند مفعول بودن ما شکی
را در هر که در کبره در باب الف ضوا صفت می کند مفعول بودن ما شکی
الف فعل استند می گوئی که در می شود بیسو و فتنهم استند
فتنهم مفعول در جمله نصی و تا نسبت کن استند می شود که
الفعلی در فعل جمع مؤنث هم در جمله نصی استند می شود که
است ان کلام الفعل مثل بغیر جوف جمع مؤنث است و لا
الفعلی جمع ساکن است تا نسبت کن استند است و در
هم همین در سفره و لم هم همین است اما در سفره و لم هم همین
الفعل ساکن نیستند در سفره و لم استند می شود که
فصلهم متصل شد با استند با الفعلی متکلم مع الفعی بعد از قولها

بسم الله الرحمن الرحيم

ان کلمه

و اما تا قیام قلب با اگر در حق بر عیون شش چشم بر باه و تقبل بود
حالت کرم بر عیون شش و بجهت انجمنی که در آن تمام مباحث در
فعل و مباحث از بر عیون مضمون الواو و بجهت تمام کلم بر عیون
علا لشی بجهت ان جبهه ان کلمه ان باب نصر بصر باشد در عیون
است یعنی بجهت کلمه است عیون تدبیر و کلمه مضمون و ان اقل
بالف و کلمه مباحث اسرار و در عیون کلمه نبوی در کلمه قلب کرم
اندر عیون و اما تا قیام با ان جبهه واقع شده و او در عیون
بجهت بر عیون نبوی در عیون قلب و او بجهت تدبیر کرم شده است
اما الف بر ان جبهه عیون کرم بود باه و مضمون بود مع ما قبل
با و ان جبهه جز این نیست کلمه کلمه نبوی در عیون مباحث
و فعل و اقل عیون طبع نبوی در عیون و عیون و عیون کرم
شده است ان جبهه ان کلمه در عیون و ان جبهه ان جبهه است
جمله عیون ان کلمه در عیون کلمه ان جبهه ان جبهه کلمه
شده است تا کلمه ان جبهه ان کلمه ان جبهه ان جبهه کلمه
در عیون نبوی است عیون هر کلمه کلمه کرم نبوی با ان و او
فعل نبوی با ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
در عیون نبوی کلمه عیون نبوی در عیون نبوی کلمه کرم
بجهت نبوی در عیون نبوی کلمه نبوی در عیون نبوی کلمه کرم
عیون نبوی کرم کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
شده است ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
ما قبل و ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
ان جبهه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
و او با ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
است که در کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
کلمه عیون ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
و او با ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
که فصل کلمه ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم

اندر عیون

عین کلمه

ان کلمه

ان کلمه به کلمه عیون و ان کلمه کلمه کرم کلمه کرم کلمه کرم
ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم کلمه کرم
من ان ان در و اعلال ان اعلال ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
مضمون است یعنی مضمون کلمه است و در عیون کلمه کرم
کرمه کلمه است ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
ان در عیون نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
در عیون نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
و جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
به شود عیون نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
کلمه نبوی ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
حرف کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
حرفه ما قبل ما قبل و ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
شده است ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
کلمه ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
هر دو حرف است و عیون کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
و ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
با ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
را کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
در کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
شبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
شده است ان جبهه ان جبهه ان جبهه ان جبهه کلمه کرم
بس لجهت نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
ان کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
چون کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
ممنوع نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم
عیون نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه نبوی کلمه کرم

که مشع بودن جمع متفلسف و اعلال و هر چند که مشع است
 و در هر یک از اینها نیست باه میگویند که در هر جمعی که باه افرا
 هر بعد از آنکه باه است مستقیم باه میگویند ما قبل مضمون را قلب
 تا آنجا که ممکن است و در اینجا نیست باه میگویند که در هر جمعی که باه افرا
 مشع بودن تو جمعی از مشع است که در هر جمعی که باه افرا
 تا اعلال هر چیزی که بوده باشد ما قبل کلام او مشع است
 به نظری که مشع است و مصدرش به نظری که مشع است و
 مصدرش انظرو است و در هر جمعی که باه افرا مشع است و
 ما قبلش مشع بود و مشع بود و در هر جمعی که باه افرا مشع است
 مشع است و مشع است ما قبل باه را میگویند باه است باه اول کسوم
 که در هر جمعی که باه افرا مشع است باه است مستقیم انظرو مشع است
 و باه اول مشع یعنی مشع است یعنی کسوم و مشع است
 و باه اول مشع کسوم را چرا از هر جمعی که باه افرا مشع است
 اینجا نیز که در هر جمعی که باه افرا مشع است و مشع است ما قبل
 است و او و بصافی اصلش مشع است و مصدرش انظرو مشع است
 است و مصدرش انظرو است و مشع است و مشع است انظرو مشع است
 انظرو مشع است و مشع است و مشع است و مشع است انظرو مشع است
 و باه اول مشع کسوم را چرا از هر جمعی که باه افرا مشع است
 اینجا نیز که در هر جمعی که باه افرا مشع است و مشع است ما قبل
 انظرو و بقلمش اصلش انظرو است و مصدرش انظرو مشع است
 است و مصدرش انظرو است و مشع است و مشع است انظرو مشع است
 بقاصرف این افعال و احکام این افعال هرگاه احاطه کرده تو
 علیه ای می بینی هرگاه که مشع بود بقاصرف این افعال و احکام
 بر هر جمعی که باه افرا مشع است این افعال و احکام این افعال
 پس در هر جمعی که باه افرا مشع است این افعال و احکام این افعال
 چرا از هر جمعی که باه افرا مشع است این افعال و احکام این افعال
 این افعال و احکام این افعال و احکام این افعال و احکام این افعال
 سبب از هر جمعی که باه افرا مشع است و لفظ و لفظ و لفظ و لفظ
 لفظ جمع مؤنث در خطابه است در باب هر جمعی که باه افرا مشع است
 در اینجا

که مشع بودن جمع متفلسف و اعلال و هر چند که مشع است
 و در هر یک از اینها نیست باه میگویند که در هر جمعی که باه افرا
 هر بعد از آنکه باه است مستقیم باه میگویند ما قبل مضمون را قلب
 تا آنجا که ممکن است و در اینجا نیست باه میگویند که در هر جمعی که باه افرا
 مشع بودن تو جمعی از مشع است که در هر جمعی که باه افرا
 تا اعلال هر چیزی که بوده باشد ما قبل کلام او مشع است
 به نظری که مشع است و مصدرش به نظری که مشع است و
 مصدرش انظرو است و در هر جمعی که باه افرا مشع است و
 ما قبلش مشع بود و مشع بود و در هر جمعی که باه افرا مشع است
 مشع است و مشع است ما قبل باه را میگویند باه است باه اول کسوم
 که در هر جمعی که باه افرا مشع است باه است مستقیم انظرو مشع است
 و باه اول مشع یعنی مشع است یعنی کسوم و مشع است
 و باه اول مشع کسوم را چرا از هر جمعی که باه افرا مشع است
 اینجا نیز که در هر جمعی که باه افرا مشع است و مشع است ما قبل
 است و او و بصافی اصلش مشع است و مصدرش انظرو مشع است
 است و مصدرش انظرو است و مشع است و مشع است انظرو مشع است
 انظرو مشع است و مشع است و مشع است و مشع است انظرو مشع است
 و باه اول مشع کسوم را چرا از هر جمعی که باه افرا مشع است
 اینجا نیز که در هر جمعی که باه افرا مشع است و مشع است ما قبل
 انظرو و بقلمش اصلش انظرو است و مصدرش انظرو مشع است
 است و مصدرش انظرو است و مشع است و مشع است انظرو مشع است
 بقاصرف این افعال و احکام این افعال هرگاه احاطه کرده تو
 علیه ای می بینی هرگاه که مشع بود بقاصرف این افعال و احکام
 بر هر جمعی که باه افرا مشع است این افعال و احکام این افعال
 پس در هر جمعی که باه افرا مشع است این افعال و احکام این افعال
 چرا از هر جمعی که باه افرا مشع است این افعال و احکام این افعال
 این افعال و احکام این افعال و احکام این افعال و احکام این افعال
 سبب از هر جمعی که باه افرا مشع است و لفظ و لفظ و لفظ و لفظ
 لفظ جمع مؤنث در خطابه است در باب هر جمعی که باه افرا مشع است
 در اینجا

در اینجا

در داد و داد کام الفعل بالفتا ساکنی بجهت عارضی شدن
 کسب حاصل می شود و در اینجهت عارضی شدن و در اینجهت عارضی شدن
 خط با آنکه ایدش عارضی بودن بود هم بر داد و نقل بود عارضی
 کسب عارضی بودن شد الفتا ساکنی شدن میان با بود و
 داد کام الفعل بالفتا ساکنی بجهت عارضی شدن و عارضی شدن
 عارضی بودن بود عارضی شدن اصلش عارضی شدن است و عارضی شدن
 اصلش عارضی شدن است و داد اینها هم در کتبه و واقع شده
 بود ما پیش ختم نبود کسب بود کتبه یا کسب عارضی شدن عارضی
 عارضی شدن و جمع کسب عارضی شدن است و اصلش عارضی شدن بود
 شمه بر داد و نقل بود عارضی شدن و عارضی شدن الفتا ساکنی
 نقل میان با و نون ملحق طی را و الفتا ساکنی بجهت عارضی شدن
 شد و همچنین است رام و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود
 میان و در و ام و همچنین است بر ام و امبار و امبود و امبود و امبود
 ضمه را ضمه را و ضمه را و ضمه را و اصلش عارضی شدن است و نقل
 تا صحر کتبه شده است و داد و امبار و امبود و امبود و امبود
 شده را و و کسب بود ما پیش و امبار و امبود و امبود و امبود
 با و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 کتبه و عارضی شدن است همی تا عارضی شدن است و عارضی شدن
 که داد در کتبه و واقع شده ما قبل کسب و امبار و امبود و امبود
 کسب و همچنین است بر ام و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود
 قرار ما هم شده است بر امی که داد و در کتبه و واقع شده بود
 ما پیش ختم نبود کسب بود کتبه یا کسب عارضی شدن عارضی
 امی بود صحت پس حرف کرده شده است صتم با و امبار و امبود
 امبار و امبود
 کتبه با و کتبه و امی پس حرف کرده شده است با و امبار و امبود
 الفتا ساکنی و در نقل اینجهت امبار و امبود و امبود و امبود
 حرف عارضی است و نقل این حرف عارضی است پس حرف عارضی
 با و حرف عارضی است و در امبار و امبود و امبود و امبود و امبود

کوه و نقل و امبار و امبود
 بدل نقل و امبار و امبود

ها اینک بدرستیک در حرف علت اعلی و اول و اول باقی
 هست و در حرف صحیح در کتب اعلی و اول و اول باقی
 نبود و اینجهت است که حرف نشانی عطف ایلی و سزاوار است
 است از حرف صحیح پس هرگاه از اول نشود نقل این اعاده کرده
 میشود که با و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 نقل این حرف است با و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود
 این در کتب کلم جمع فحش و بد است جز اینجهت امبار و امبود و امبود
 کتبه است صتم امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 چیزی است صتم امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 که نقل می کند جز این است امبار و امبود و امبود و امبود و امبود
 بعد حرف شد و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 در کتبه و واقع شده امبار و امبود و امبود و امبود و امبود
 که امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 با و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 طی کتبه کسب است و نقل و امبود و امبود و امبود و امبود
 و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 در نقل و امبار و امبود و امبود و امبود و امبود و امبود
 کرده شده است کسب امبار و امبود و امبود و امبود و امبود
 نقل ما قبل مثنوی حرف الف کسب امبار و امبود و امبود و امبود
 ساکنی شدن میان الف و ذه الف بالفتا ساکنی بجهت عارضی
 کسب شدن بر مثنوی نقل که داد و در کتبه و واقع شده ما قبل
 کسب یا کسب
 داد و در کتبه و واقع شده است کسب کسب کسب کسب کسب کسب
 و حال اینک کسب یا کسب است کسب کسب کسب کسب کسب کسب
 بدرستیک مثنوی حرف مثنوی است پس در نقل کتبه امبار و امبود
 کسب یا کسب است در مثنوی حرف کسب کسب کسب کسب کسب کسب

کسب یا کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

مانند ناکار و گفته است این جتی و این معنی بر وزن فعل
است نه بر وزن فعل و فعل جزی بعده آنکه بدست هم
یعنی هرگاه بهبود بر وزن فعل در این گفته میشود
یعنی که اصغر بقول بود و در صورت این یکی در باب کلمه
جمع شده بود جنسی اول را ساکن و در ثانی ادغام کرده بودیم
شد همچنانکه گفته شد است فلان باقی عن المسکر یعنی
نکلی باقی اندک است از مسکر یعنی از جزی های بد که بقول
اصغر بقول بود و اول را در این کلمه جمع شده بود
ساکن و در ثانی سخن را تلبی و در کلام و در
در ادغام کرده بودیم بقول شد همین که کرده است این
عده را صاحب کشف در کشف که از سخن می آمده است
در کشف که اسم کتابی است گفته یعنی بر وزن فعل
است نه بر وزن فعل و این که سخن بر وزن فعل است
نه بر وزن فعل عجیب و غریب است از مثل امام این
جتی و کلمات بکنیم من اینک بدست هم این معنی
فعل سهواست از امام این جتی چرا جمله اینک بدست
ستیم یعنی هرگاه بعد باشد بر وزن فعل در این
و اجبا است اینک گفته بشود بعینه یا نه جزی بعده آنکه
بدست هم فعل معنی فاعل ساد و اینها است در اول

و معنی

در اول سخن چون که لفظ فعل هرگاه معنی فاعل و معنی مفعول
باشد ساد است و در اول کلام معنی فاعل و معنی مفعول
هرگاه معنی مفعول باشد مثل این کلام و معنی فاعل و معنی مفعول
است و هرگاه معنی فاعل باشد الحاد بر ساد که در میان هم
و در ساد معنی فاعل ساد است و در اینجا معنی فاعل و معنی مفعول
مکان است بقیا با و لم الیغیا باشد فعل معنی فاعل
و حال آنکه در کلام و در اول کلام با کسرت هم گفته میشود
بتحقیق نشدیم کرده است این فعل یعنی فاعل را با جزی هم
معنی با فاعل هم ای معنی مفعول است همین که فعل
یعنی مفعول مذکور و معنی فاعل و در ساد و ساد و ساد
یعنی فاعل هم مذکور و معنی فاعل و در ساد و ساد و ساد
در قول خلیفه است این رحمة الله فریب من الحسنی
ان حرف سببهم بالفعل و در این کلام است کسرت و فعل
هم رحمة الله اسم رحمة اسم است مضاف اضافه شده است
لسوی الله مضاف الیه فریب خبری فریب مفعول
مشبهها است و فاعلش در آتش و مستحق است بر کسرت
سوی رحمة چون که گفته هرگاه فعل اسناد داده میشود
سوی اسم ظاهر واجب است که فعل را می نشاند
و در اینجا فاعل فریب بر کسرت است سوی اسم ظاهر هم

همین که در فاعلش تا در قلب بیا شد در اسم مفعولش
هم در اول قلب بیا شد و کسرت در معنی و در فاعلش که
علا است و در قلب بیا شد است در اسم مفعول
لشتم تا در قلب بیا شد است چرا جزی آنکه معنی
استعمال نشده است پس بقولش چون بجز این که اینجاست
بجیب جواب نیست بجز مستعمل است که
معنی استعمال شده است و کسرت معنی استعمال
نشده است و کسرتی در وزن فعل از فاعل صبی
و اصل صبی است قلب کرده شده است و او را در اینجا
اینکه فاعل و او را در این کلمه جمع شده بود جنسی ساد
ساکن ثانی معنی و او را قلب بیا کردیم و او را در اینجا
ادغام کرده بودیم بقولش و این صبی شوق از صبی است و این صبی
معنی هر که است و کسرتی در وزن فعل از معنی فاعل صبی
و اصلش ساد است و در وزن این یکی در این کلمه جمع
شده بود جنسی اول را ساکن و در ثانی ادغام کرده بودیم
حال اینها هر یک که معنی ساد است همین است که کسرت
در وزن ساد و در وزن ساد و در وزن ساد است که کسرت
بکنند در ساد و در وزن ساد و در وزن ساد است که کسرت
معنی در راه ساد و در وزن ساد و در وزن ساد است که کسرت

و معنی

من بدست این تا فاعل قلب کرده میشود و او را در اینجا
اینکه بدست هم در وزن ساد و در وزن ساد است که کسرت
پس بکلام و نبوده باشد ما قبل و مفعول قلب کرده
میشود و او را در اینجا جزی تحریف و از جهت نقل بود
کلمه بطول پس او را قلب بیا میکنیم از جهت اینک کلمه
طول نکند و ضعیف باشد و در این ساد و در این کلام
که او را قلب بیا میکنیم از جهت اینک نقل بیا شد کسرت
پس قلب کرده میشود و در این کلام و او را در اینجا
سخن را بجز که در معنی گفته چنانچه اینک احق از این است
از این سخن و بجز اینک و او را اینجا در وزن ساد و در وزن ساد
و قول معنی فاعل که در معنی گفته از جهت اینک داخل میشود
در این مثل معنی و ساد است که او را اینجا در وزن ساد
هم است قلب بیا شده است و قول معنی و کسرتی در اینجا
مفعول ما که گفته احق از ساد است از مثل معنی و بجز اینک
و او را اینجا در وزن ساد است پس سکوئی معنی معطوف
و اصل معطوف معطوف است و او را در وزن ساد و او را در وزن ساد
ماتیش صفت بود و کسرتی و او را قلب بیا کردیم معنی
شد با و معنی ما قبل فاعل و او را قلب بیا کردیم معنی
معطوف شده است و او را در وزن ساد است و او را در وزن ساد

و معنی

و کما یکنون

و بعلمه اینکم بدین سبب که او ساکنه مثل فاعله است چونکه
 خبره را که انشباع کردی و او میشود پس معلوم است
 که ما قبل از او مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعلمه
 اینکم بدین سبب که خبره مضموم است و انشباع کردی و او ساکنه
 از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
 بجهت اینکم معلوم و که سبب فاعله نقلی داشت حال
 که در غایتی که در تخفیف شد و همچنین است کل م
 اسم مفعول آن مفعول مادی مثل مفعول که اگر مادی این
 مفعول خبره را بر او وارد بهای و جواش و همی ها است که
 دیگر شد پس هرگاه بگوئی تو مشر در جانی بودی مری
 و مریاتی بقیب کردن هرست و او را بیا با بسیا را است
 شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مری و مری
 بود این قلب است در مری و مری هم مری است
 بدین سبب که مثل مفعول کسب است بجهت اینکم مری
 مری و مری شده است پس نقلی شد است و مری
 است پس مری که کرده شده است نقلی بسوی مری
 با است نقلی مفعول که او بگوئی و مری شده است
 و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
 ایست و بعلمه اینکم مری مری کرده شده است مری

و بعلمه

پس در نقلی که تخفیف با ارفاع
 حاصل میشود چه خبره را که
 حاصل تخفیف پیدا میکنیم

و بعلمه اینکم بدین سبب که او ساکنه مثل فاعله است چونکه
 خبره را که انشباع کردی و او میشود پس معلوم است
 که ما قبل از او مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعلمه
 اینکم بدین سبب که خبره مضموم است و انشباع کردی و او ساکنه
 از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
 بجهت اینکم معلوم و که سبب فاعله نقلی داشت حال
 که در غایتی که در تخفیف شد و همچنین است کل م
 اسم مفعول آن مفعول مادی مثل مفعول که اگر مادی این
 مفعول خبره را بر او وارد بهای و جواش و همی ها است که
 دیگر شد پس هرگاه بگوئی تو مشر در جانی بودی مری
 و مریاتی بقیب کردن هرست و او را بیا با بسیا را است
 شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مری و مری
 بود این قلب است در مری و مری هم مری است
 بدین سبب که مثل مفعول کسب است بجهت اینکم مری
 مری و مری شده است پس نقلی شد است و مری
 است پس مری که کرده شده است نقلی بسوی مری
 با است نقلی مفعول که او بگوئی و مری شده است
 و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
 ایست و بعلمه اینکم مری مری کرده شده است مری

و بعلمه اینکم بدین سبب که او ساکنه مثل فاعله است چونکه
 خبره را که انشباع کردی و او میشود پس معلوم است
 که ما قبل از او مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعلمه
 اینکم بدین سبب که خبره مضموم است و انشباع کردی و او ساکنه
 از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
 بجهت اینکم معلوم و که سبب فاعله نقلی داشت حال
 که در غایتی که در تخفیف شد و همچنین است کل م
 اسم مفعول آن مفعول مادی مثل مفعول که اگر مادی این
 مفعول خبره را بر او وارد بهای و جواش و همی ها است که
 دیگر شد پس هرگاه بگوئی تو مشر در جانی بودی مری
 و مریاتی بقیب کردن هرست و او را بیا با بسیا را است
 شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مری و مری
 بود این قلب است در مری و مری هم مری است
 بدین سبب که مثل مفعول کسب است بجهت اینکم مری
 مری و مری شده است پس نقلی شد است و مری
 است پس مری که کرده شده است نقلی بسوی مری
 با است نقلی مفعول که او بگوئی و مری شده است
 و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
 ایست و بعلمه اینکم مری مری کرده شده است مری

و بعلمه اینکم بدین سبب که او ساکنه مثل فاعله است چونکه
 خبره را که انشباع کردی و او میشود پس معلوم است
 که ما قبل از او مضموم است این هم بگفته دیگر شود و بعلمه
 اینکم بدین سبب که خبره مضموم است و انشباع کردی و او ساکنه
 از تخفیف است و از تخفیف حاصل میشود با درغام
 بجهت اینکم معلوم و که سبب فاعله نقلی داشت حال
 که در غایتی که در تخفیف شد و همچنین است کل م
 اسم مفعول آن مفعول مادی مثل مفعول که اگر مادی این
 مفعول خبره را بر او وارد بهای و جواش و همی ها است که
 دیگر شد پس هرگاه بگوئی تو مشر در جانی بودی مری
 و مریاتی بقیب کردن هرست و او را بیا با بسیا را است
 شد نشوان و مشایع بود نشان خصی و در مری و مری
 بود این قلب است در مری و مری هم مری است
 بدین سبب که مثل مفعول کسب است بجهت اینکم مری
 مری و مری شده است پس نقلی شد است و مری
 است پس مری که کرده شده است نقلی بسوی مری
 با است نقلی مفعول که او بگوئی و مری شده است
 و تخفیف است نه نقلی این بگفته بود که بگفته است
 ایست و بعلمه اینکم مری مری کرده شده است مری

بمنه است و در مرتبه پنجم واقع شده بود و ما متنبس
ضمه بین کسرت و مضارع ایا که هم احتدی شده بعضی
با اشتراک ما قبل مضارع را نذب بالف کرم هم اعتدی شده
و بعضی هم همچون و استی شتی یعنی شتی و اصل است
در یعنی شت و است و مثالی ده است مع اسم مثال چرا
بعلمه اینکه بدر مرتبه چهارم است
با در مرتبه پنجم است با در مرتبه ششم صیغه در
اعطی و او مرتبه چهارم است و در اعتدی و او مرتبه
پنجم است و در استی شتی و او در مرتبه ششم است
و بگوئی تو با ضعی اعطیت و اعتدی است و استی هم باوشی
قلب بالف بکنیم چرا پنجمه آنکه هرگاه قلب بالف بکنیم عطا
و اعتدی و در استی شت معش و ضعی در حال استی
و ششمه میشود معش و معایب مذکر که بعضی شده است
که اگر باوشی را قلب بالف بکنیم باز ششمه میشود قلب کرده
میشود و با در جمیع اینها با در بعلمه پنجمه یک ذکر کردیم ما
که گفتیم اگر باوشی قلب میا و مشور و طوله بکشند کلام
پنجمه را و قلب میا اگر هم از حقه اینک طوله بکشند کلام پس
صفت بکن تو معنی در معنی یکی بنام این فاعله علی ها

بنا بر قراین و این که در اول است که در
پنجمه و در اول است و در اول است
معاذ الله

مکون

مکون بدان فی اینکه بدر مرتبه پنجمه مضارع و ضعی مضارع باطل است و
کلام استم اند کلام در این فاعله را در سبیل گفته و گفته اند
ایشان هر دو یکم مضارع میشود در طرف چهارم با پنجم
بیا در پنجم و چه چیزی اهل حاشیه است که در این است
و در این اطلاق نظرش است یعنی تحقیق است چرا بعلمه
بدر مرتبه پنجمه این قلب است جز این نیست این قلب است
الفعل است و اینها را چون کلام مضارع و ضعی مضارع
در قلب را با اطلاق و اکند اشتقاق سبیل گفته و گفته
این کل و او را و الاخر میخواست که در کل می دانوی کلام الفعل
قلبت او او را و جز بعلمه اینک بدر مرتبه پنجمه واقع شدت
و او در مرتبه چهارم پس با کلام مضارع الفعل بیشتر است
و اما واقع شدن او در مرتبه چهارم پس با کلام مضارع الفعل
شکل تا او در مرتبه چهارم پس با کلام مضارع الفعل
شما است و تخفیف چون کلام مضارع و شت
و از است تخفیف و بجز در لیل لیل آنکه در مرتبه پنجمه
مضارع و قلب بکشند و از است مقوم را بیا و جز
با اینکه استم معنی ما قبل و اکسور نسبت و در مرتبه پنجمه
استخوان است علیهم المشطون باشد و در مرتبه پنجمه
که هر چند که او می در مرتبه پنجمه است لکن قلب بهاء است

الفعل المعقل المعقل المعقل المعقل المعقل

بمعنی اینکه استخوان استخوان است
مخاطب می کند این فعل ماضی است یعنی معقل
معقل و معقل است یا استخوان فاعله است
استخوان و معقل است یعنی شت و اجنود و شت
اجنود و معقل است یعنی شت و اجنود و شت
قلب بهاء است یعنی شت و اجنود و شت
نخستین و در مثل افعل و افعل قلب کرده و معقل
کلام ادنی چرا بعلمه اینک بدر مرتبه پنجمه کلام
است کلامه پس هرگاه قلب کرده و شود کلام ادنی
مدرسه از تقیه که در افعل و افعل هر آنهم فاعله که
باقی است یعنی شت و اجنود و شت و معقل است
در هرگاه در معقل و افعل و افعل و افعل و افعل
را قلب کرده و معقل و افعل و افعل و افعل و افعل
البتس و قلب بهاء معقل و افعل و افعل و افعل و افعل
و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
هرگاه او را و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
بدر مرتبه پنجمه اعتدی کرده اند بر ارباب است در معقل
که در معقل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
اجنود هم در او و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل

مکون

بمعنی اینکه استخوان استخوان است
مخاطب می کند این فعل ماضی است یعنی معقل
معقل و معقل است یا استخوان فاعله است
استخوان و معقل است یعنی شت و اجنود و شت
اجنود و معقل است یعنی شت و اجنود و شت
قلب بهاء است یعنی شت و اجنود و شت
نخستین و در مثل افعل و افعل قلب کرده و معقل
کلام ادنی چرا بعلمه اینک بدر مرتبه پنجمه کلام
است کلامه پس هرگاه قلب کرده و شود کلام ادنی
مدرسه از تقیه که در افعل و افعل هر آنهم فاعله که
باقی است یعنی شت و اجنود و شت و معقل است
در هرگاه در معقل و افعل و افعل و افعل و افعل
را قلب کرده و معقل و افعل و افعل و افعل و افعل
البتس و قلب بهاء معقل و افعل و افعل و افعل و افعل
و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
هرگاه او را و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
بدر مرتبه پنجمه اعتدی کرده اند بر ارباب است در معقل
که در معقل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل
اجنود هم در او و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل و افعل

مکون

ضم چونیم یعنی کفیم که بعینش نکرده بود و ضم است یعنی
 انیم حرف علی بنجای فاء و عین است بلجای عین و کلام داین
 دو قسم می باشد قسم اول در حرفه که حرفه بنجای عین
 کلام باشد چهار قسم است با انیم حرفه عین و کلام هست
 و او را با هر دو بنجای با انیم حرفه و او است و کلام با عین با
 است و کلام و او یکی متماثل است یعنی یک معنی با معنی
 اول است که بیاید معنی او باء و کلام او باء و این باقی مانده
 قسم خوب حال است یعنی که معنی المعین و الا لام در چهار
 قسم است حال است یعنی مهم باء و ضم نیم که از هر بخش باب
 ثلثی هر قسم است باقی می شود و بنیاست این معنی المعین
 و الا لام مکرر ز باب ضرب و علم و علم در چهار وقت است
 که از باب ضرب بصر و علم بعلوم شد در چهار وقت است
 در وقتی است که هر دو با باشند با او باشند با یکی از انیم حرفه
 و او باشند با کلام باء و عکس می شود و واجب دانسته
 می شود در معنی اول است که بیاید معنی معین و حرفه و او حرفه
 و او یک حرفه عین که همان باب علم است نه از باب ضرب
 مثل و بقره ای و اصل قد است قدیم کرده شده است
 و او حرفه باء از انیم حرفه و رفع کرده و مثل جحکم اصل
 فو است و هر گاه حرفه است که فو معنی و شش معنی
 کلام

بصاف

بصاف و هر گاه فو و بکلفتم فقبل جودس باید و او حرفه با
 فیه باء و کفیم با انیم حرفه با است و اینست جز این نیست
 جانها است در این معنی و الا لام در فو یکس که از باب
 حسب محسب باشد در جمله بود و عین و او حرفه معنی
 بهر سبب معنی در این باب بسبب کلام است و او حرفه عین
 که عین و در این باب بسبب کلام است اول آن که در معنی عین
 عین می شود و فو شوی شبا مثل می باشد هر سه این جمع
 یعنی یک معنی است فو او را در هر دو می باشد یعنی شبا مثل می باشد
 هر دو در اینجا معنی معنی هر فعلی که در فو می باشد و او اینجا
 هم همین است و اصل شوی شوی است که از باب ضرب
 بضر و باء است اول آن که در معنی است اول آن که باء است
 ما قبل مضارع را طلب بالف کریم شوی و اصل شبا شوی
 است جمع کرده شده است و او باء و صیغه کریم شده است
 شکی از آنها می شود و بی فیه کرده شده است و او باء و او حرفه
 کرده شده است باء در این معنی جانها شبا مثل فیه کرده
 و او الف را جل از جهت انیم کلام بنا به حرفه و الف
 بی معنی شبا شد کلام بی معنی انیم شبا کلام اصلا شوی باء
 این حرفه را ندید بالف کریم و هر گاه افزا و شرا طلب بالف
 مکرر هم باشد شفا و شفا و ساکنی معنی باء و الف

بسیار
کلام

الف باقیه ساکنین هم بقا و نعل مهند کلمه از این جهت در کتاب
بالفعل کلام هم پس هر که کفتم بشود در وقتیکه میباشند اصل شوی
شوی پس چرا اعلال کرده شده است کلام و در واقع این با
بدرستی کلام اعلال است موجوده است در هر دو کلام
عین الفعل کلام الفعل باغی بکلام هم من بعد آنکه بدست
از کلام اولی و سزاوارتر است بقیه و تصرف از کلام
پس اعلال کرده عینش در صفتها در صفتها جمل بعد
اینکه بود درستی عین اعلال کرده شده است در اصل اینجا
یکم او صفت پس کفتم نهش در اسم فاعل شایسته
یکم کفتم بشود شایسته و جوا بر اسم انکه ماکفتم اعلال
اسم فاعل باعلال غلطی است در فعلش که شوی است فاعلی
اقل و بلند است در اسم فاعلش هم قلب بجهت است
و کفتم بشود در اسم مفعول شوی نه شوی که با هم واد
عین الفعل را قلب میباشند و با در اسم فاعلش پس
حاصل کلام اینست که بدرستی فعل العمی و الام قرآن
را در مفعول مثل فاعلی بعین کلام الفعلش قلب بشود
نه مثل احوط که با بدل عین الفعل قلب بشود و میگویند
در مفعول العمی و الام لکن مفعولش عین الفعل کلام
از هر دو و باقیه شوی شوی فاعلی و اصل خود بقوه است

پس

پس اعلال کرده شده اند این بقوه بقوه با اعلال شوی
بدرستی که فاعل و در هر دو اسم و فاعل شده بود باقیه
بشود کسره بود و قلب با کسره هم فوق شد بقوه صفت
بقوه بود و او را میباشند ماضی شایسته قلب بکلام
بقوه شد باقیه ماقبل مضموع سرانجام باقیه
بقوه شد و اسما کرده نشود اند این فوق بقوه
چرا و حال اینکه سبب اسما در راه موجوده است که
حرف از یکجندی در جمله کلام جمع شده است جواب میگویند
دعیه اینکه در هر دو کلام اعلال در مثل اینصورت که مفعول
العمی و الام و لکن مفعول مفعول با مثل و اجی است در
که جا این میباشند اینک کفتم بشود مفعول مثل اعلال
اسما یعنی اعلال فاعلی یکم و فاعل شده است در
اسما که بیانیم مفعول اعلال مثل نکنیم و در اسما کنیم
چرا این است که جانین نسبت در اسم که جانین میباشند اینک کفتم بشود
اسما باقی فعلهای مدغم جمعی بدل و در اسما که جمعی در حرف
از یکجندی در هر دو کلام است و جابز اسما اسما کنیم
و جابز نسبت اسما کنیم پس مقدم در اسما شد باقیه
اعلال با شایسته پس باقی فاعلی سبب اسما بجمله اینک و
که قلب میباشند و کردی در یک سبب اسما در طرف میشود بجمله

اینکه هر حرف از یکسین در سبک کلمه نسبت به فعلی آنکه در
 سبک فیه و ضعیف تر است از قوی با ادغام چه ضعیف تر که بیایم
 اعلیٰ است یعنی واغیا که کرده شده است با جمع شدن دو
 دو حرف قویه در ادغام میگویند تو کفنی مصدر ضعیف و فعل است
 در اعلیٰ که پس چرا در فعلش که قوی است و او قلبی است
 شد اما در مصدرش که قوی است و او قلبی است و قوی
 است جواسه میگویند بجهت اینکه در سبک ادغام موجب
 و باعث ترخف است چه ضعیف تر که بیایم و او را قلبی است
 بکنیم تا آنکه کلمه طولی بکشد و نظیر و شبه این نوع الحروف
 الباقی است که اینها مصدرند و ایشان قلبی است و شده است
 و فعلی که کرده شده است و ادغامی الفیله چرا از جهت اینکه
 لازم نباید در مضارع بقای بیاضی و مضومه که بگویند جمع بود
 نقل بود حذف کردیم بقای شد انتفاء ساکنی است و بیاضی
 الف با الف با الف با الف ساکنی بعضی در بیاضی و در سبک کلمه
 بر هرش داخل بشود حرف اخرش یعنی میانه بیاضی و شش
 شش بیاضی و ضعیف و قوی و ضعیف و قوی و قوی و ضعیف است اعلیٰ
 کرده شده است عینی العقل این وجهه آنکه لازم نباید
 جمع شدن دو اعلیٰ در سبک کلمه و قوی تر از هر دو جدا مصدر
 می باشد و اصلش قوی و با بوده است و او در ادغام در سبک کلمه
 جمع

چونکه ما ادغام
 پیش گفتیم دو اعلیٰ
 در سبک کلمه در ادغامی است که
 ما بین ایشان تا صلح میشوند
 و در اینجا تا صلح نیست

جمع شده بود سابق ساکنی تا انحراف و او را قلبی است و بیاضی
 را در ادغام کردیم در سبک کلمه و قلبی کرده شده است عینی
 از قوی الف را چرا و هر چند که لازم نیامد است جمع شد
 در اعلیٰ که در سبک کلمه میگویند از جهت آنکه لازم نباید در
 جمع بیاضی مثل نجاشی میامد معنوم و ایشان یعنی هر بیاضی
 منع کرده اند ایشان را با آنکه ترخف کرده اند ایشان این با بیاضی
 در فعل عینا مع سبک که بیایم فیه ترخف بکنیم بعد الف
 حذف بکنیم بعد از آن که هر دو ضعیف و عینا مع سبک
 داخل بکنیم منتهم بشود لفه و قوی و ضعیف و قوی
 این بگویند و جعلت آنکه در سبک کلمه نقل مسور العی
 منع فعل معنوم المعنی است چونکه هر کلمه سه است
 فیه فیه و کس اخذ در حرکات فتح است و ثقل در حرکات
 فتح و کسر است و قلب کرده نشود است عینی العقل در نقل
 مضوع العی و قلب کرده شده است عینی العقل در نقل
 مسور العی بی چرا از جهت آنکه لازم نباید از بیاضی
 فر عین نقل مسور العی است زیرا بیاضی که نقل مضوع
 العی است پس قوی و قوی و قوی و قوی مثل بیاضی
 می است در جمع احکام بیاضی و قوی یعنی مع اعلیٰ
 که انجام بود انجام هستند بدین معنی و بیاضی است آنکه

انتم اعلیٰ الکنی تو عینی را اصل یعنی هر کس در جوف کیم بود
 اسم فاعل این تروی مثل اسم فاعل این تروی اشاره کرده
 است معنی هر دو این اسم از تروی بقول خود در تروی
 در معنی که و امر تر و در مؤنث مثل عطشان و عطشی
 معنی کفتم عجزت در امر و امر و هم چو بیا بجهه انتم تروی
 فعل لازم است اسم فاعل فجز اول بکه بنا کرده پیش
 از تروی تروی تروی صفت مشبیه چرا بعد انتم بدل استیکم
 معنی صمیم شباهت مکرر صفت مشبیه چرا بعد انتم بدل استیکم
 صفت فاعل در لایه میکند بر جمله و صفت مشبیه در لایه
 یکدیگر بر بیرون و معنی در امر این تروی تروی
 بر بیرون است نه بر جمله و بی تا مل و فکر کن موقود
 تا استی اینست که فاعل و کفی تروی تروی بر معنی
 بیرون است نه بر معنی جمله این معنی غلط است
 بجهه انتم تروی تروی معنی سبب است و است
 و سبب است شدن امر است جمله نه ثابت پس
 اگر اسم فاعل تر و تر و بیاید عیبی دارد نباید و
 بر آنکه که صفت مشبیه تروی تروی است بر آن است پس
 اعلیٰ الکنی شده است بر آن با اعلیٰ الکنی که داد و
 در اینست کلمه جمع شده بود سابق ساکن نانی مترادف

ملاحظه

داد و مرادف بیا که هم و با و مرادف را در مقام کلمه هم مرادف
 شد بگوئی تر و تر و در مرادف و مرادف و مرادف و مرادف
 که در مرادف در جمع مذکر و مؤنث و سبب و سبب و سبب و سبب
 نیست مرادف در تر و تر و مرادف و مرادف و مرادف و مرادف
 مؤنث و مؤنث و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 و جری در مرادف که اصنافه شوند است بسوی با و مل
 تر و تر
 داد و بیکلام کلام الفعل و بیکلام و بیکلام و بیکلام و بیکلام
 از الف تا الف و بیکلام و بیکلام و بیکلام و بیکلام و بیکلام
 تر و تر
 نشانی بنا کنیم فاعل که مرادف است حکیم تر و تر و تر و تر
 مرادف و مرادف که خواسته باشیم بنامیکم در حرف
 الف تا الف و تر
 جمع سخن الف تا الف بعد از با و مستقله بعضی از الف
 تشبیه مرادف بیا که هم مرادف است که سبب و سبب و سبب و سبب
 یعنی امر و امر و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 نصیبی و جری سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 مرادف و مرادف و مرادف و مرادف و مرادف و مرادف و مرادف
 من بدل و مرادف سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

یک با و منفی از او فعلی و کلام الفعلی و یکی با و منفی
از الف نشین و یکی با و علامت نشین بجهت اینکه نشین
در حالت مضارع فعلی بیاید و ما قبل مضارع است
و در وقتیکه حواسنه یا ششم این از آنها را نسبت بقیه
بدیهیم اما ضمیر این میگویند بیست و یک و منفی و اولی یا ضمیر
بما قبل و بیست و یک میشود حرکت با و سابقی که با اول
نشین باشد و این معنی با و لاحق که با و منفی تا نشین
و در حرف از یکجس در باب کلام جمع شده بود جنس
شما که در بر تالی ادغام کرده اند از این نشین که کسوف
راست است یعنی در وقت سیرت یعنی دیدم و در وقت
سیرت اب شوقه خودم را در وقت سیرت من دیدم و در وقت
شوقه خودم را در وقت سیرت اعطی است یعنی دیدم یعنی
آنکه بدستگیرم از این نشین که لفظ مشرفین
باشد مثل ناقص است بعین و بتعریف شناختنی
این ایسوا از این یعنی ناقص لفظ مشرفین را
ناقص و لفظ مکن است و ما بین لفظ مشرفین و ناقص
و اولی هم مکن نوعی را اولی یعنی هر کس چرا جمله
آنکه بدستگیرم من هرگاه مشغول بشوم من بتفصیل
این لفظ مشرفین هر چند طول میکشد کتاب از حد

فایده

فایده بجهت اینکه من ایدم در زمانه خودت که درم هرگاه میاید
اینجا هم در کس میگردد فایده فلا نشین و سکتی تو در فعل
مکتوب العی از اینجایی ها بلکه یعنی از آن معتدل العین
و الا لکم لفظ مشرفینکم و در حرف در او با و است
حقی مثل رفی بد و اولی که در آن عی بجهت اینجایی
مقتوم شد که لازم نباید در فعل مضارع و لفظی بدیه
و نشین نشود لفظ مشرفین لفظ مشرفین و جابجاست
عدم ادغام از جهت نظر کردن بسوی آنکه بدستگیرم
تبا و اولی و فاعله اینجایی که ادغام کرده میشود در مای
اینست که ادغام کرده میشود در مضارع و در مای
که لفظ مشرفین عی الفعل کلام الفعل و هر دو
با و است جابجاست مثل ادغام در مضارع چرا بعینه اینجایی
که لازم میباشد از اینجایی معنوم ابیاء و این معنوم
با و در فعل مضارع مای اولی است چرا بجهت اینجایی
سیرت و حرف علامت نقل است پس باید در وقت نشین بکنیم
که کردهیم مقصود ما حاصل نمیشود و جابجاست
حقی با ادغام از جهت جمع شدن در وقت که اصلش حقی بود
و در حرف از یکجس در باب کلام جمع شده بود جنس اولی است
که در وقت تالی ادغام کردهیم حقی مکن و جابجاست ادغام میباشد

چرا بجهت آنکه
اعمال معنی
مضارع با عدال
ماشی است

شایع است گفتند است خدا آنچه در حق می بینیم و او را
 در حقیقت می بیند مغایب می ماند فضل مضارع بود از هر چه
 می شود معلوم می شود تا عدلش در حقش مستحق است بقیه احیای
 متعلق است یعنی آنچه هر چه در حقش معلوم و عاقل میشود
 برای حق آنچه معلوم می شود و علم فاعل میشود ما را برای حق
 متعلق است یعنی آنچه است که در عام شده است و جابن متعلق
 در حقیقت می نماند اصل که از اصلش می شود معلوم بوده
 است حال باقیض می شود این در بعضی از بعضی در بعضی جمع
 شده بود جنس او که اسکان کردیم و در تالی ادغام کردیم
 حق شد و جابن متعلق در حقیقت که حق می شود نقل کردن
 با در اسبوی ما قبلش که با است که نقل حرکت با در هر چه
 ما قبل فعل از سلب حرکت ما قبل ما قبل ما در هر چه از بعضی
 در بعضی که جمع شده بود جنس او که اسکان کردیم و در تالی
 ادغام کردیم حق می شود پس سکون بود در مضارع حق و جابن
 تالی و در ادغام چرا از جمله انبیا که از انبیا بد در مضارع با
 مضارع بود انبیا که بر با و هر چه علم نقل است که
 باید در حق سکون که در حق سکون مقصود در ما حاصل
 نمیشود و نقل کرده میشود کلام الف را از جمله متعلق
 بود در حق و معلوم بود ما قبلش که جابن اصلش جابن بود

در
 کلام

فخری است و متعلق ما قبل معلوم تالی بالف کلام حق جابن است
 و سکون تالی در هر چه در حق جابن حیوانه متعلق کردیم با الف
 هم اصلش جابن بود با الف متعلق ما قبل معلوم ما قبل بالف
 کردیم حیوانه متعلق و معلوم شده است حیوانه معلوم و تالی
 ما قبل کسبیم معلوم فعل الف را اسبوی ما و کسبیم تالی حیوانه
 و جابن است الصلوات الف کراهه و الف کراهه اصلش ما
 معلوم تالی بر تالی بود با الف متعلق ما قبل معلوم ما قبل بالف
 کردیم معلوم اسکان کردیم و معلوم شده است اصلش تالی
 و در هر چه معلوم معلوم فعل الف را اسبوی ما و کسبیم تالی
 تالی که از هر چه جابن در کسبیم و ما است این علم ما را اصلش
 که در بعضی می باشد در کسبیم که اسم کتابش است سکون
 آمدی حیوانه را با الف تالی با کسبیم کردیم و معلوم
 سکون معلوم ما را اسبوی معلوم فعل الف را اسبوی ما
 انوار ما بینیم حق جابن است سکون و اصل انبیا تالی
 سکون اسنان این صلوات و در کراهه و در جابن تالی معلوم
 بود چرا از جمله انبیا که در حق و ما بعد نقلیم حق این
 کسبیم تالی این نقل کردیم ما است تالی نقل کردیم اسب
 حالاً هم بود نقل سکون و در جابن انبیا تالی سکون
 بالف مثل حیوانه که حیوانه اصلش جابن بود و اسبوی تالی

در بعضی که تالی است

تا قبل مغنیج را قلب بالذکر کنیم حیاء شده که با لفظ نوشته شده است
چرا در برخی افعال با لفظ نوشته میشود معنی آنکه بدین سبب لفظ
حیاء در چند کلمه میباشد قدس کرده شوند از باب الکن اللف
الجناس انبیا علی کرده شوند است از باب و تقویم بوده باشد
پیش از این و با لفظ نوشته میشود بصورت اللف مکرر و بعضی و ساری که
انها هر چند که اللف آنها دلالت کرده شود نه است از باب و تقویم
از باب اللف مستقیم هم با و است نوشته شده است بحدیث
تا با چه این اسم فاعل از صیغی محیی است در لغت بعضی در
چون که این صیغی محیی افضل از آن است اسم فاعل فاعل علی است
بنا بر کتب از وصفه مشبهه و گفته شده است حیاء معنی آنکه
در کتب مکرر ما در وی این کلمه بدین سبب معنی ثبوت است نه جلالت
بمعنی آنکه حیاء معنی معنای ثبوت است و اما اسم فاعل معنی
جلد و است پس وصفه مشبهه معنای ثبوت پس باید وصفه
مشبهه از دنیا کنیم تا آنکه معنی موافق باشد و گفته شده است
حیاء بدو در لغت از جمله فعل کرده اسم فاعل را بر فعل که گویم
در لغت از لغت مکرر اسم فاعل را در لغت از لغت مکرر از جمله
فعل کرده اسم فاعل را بر فعلی که بدین سبب اسم فاعل
معنی فعل است در لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت
فعل بر فعل کرده اسم فاعل را بر فعل در هم چینی ها یعنی چه در لغت

مجموع

و چه در لغت از لغت
اینچنین بعضی است که مقصد میکنیم من از اینچنین از لغت از لغت
و سر او را فرستادند از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت
که است چون که ما پیش گفتیم و چرا بر سبب است از لغت از لغت
حق از جمله بسبب آمدن و شایع بود لغت و معنی از لغت از لغت
خدا بدینا که نصیب تر از کلامها است و بعضی من حق معنی است
پس فعل کرده اسم فاعل را بر چینی یکدیگر بسبب است از لغت از لغت
تلاست آنکه جلسی کنیم بچینی یکدیگر فعل است که است و میگویند
نو حیا در فعل مشبهه از صی یا از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت
از حق بدو در لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت
هم از آنکه که بچینی آنکه که لکن بکنند که حیا در لغت از لغت
چینی یکدیگر و حیا میگویند در لغت از لغت از لغت از لغت از لغت
تا با شاعر عینا در هم کا عبت بدینصفتها الحامه و کس
این شعر اینست عجم اجمع معانی است که از لغت از لغت
بروزن مدق فاعلش در لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت
بر او میکنند با هم جاس بر و بر اسم است معانی
شده است ایسی معنی معانی الهم اینها هر چه معنی
است بعضی کاف حرف جریده که معنی معنی معنی معنی معنی معنی
معانی فعل را معنی برین در لغت از لغت از لغت از لغت از لغت از لغت

خدا شله اسیر

حجت با حرف جر بیضت مجرور بها بیضت اسم است
 مضاف اضافة شده است بسوی هاء و هاء مضاف الیه الیوم
 مجرور متعلق است بحجت حال و شاه طلب بر سر میوه و عبت
 است که مضاف است باء غاشق خوانده است یعنی
 ضایع کرده اند ایشان امر خودشان را همچنانکه ضایع کرده اند
 تم جزویش را و چه میگویند در فعل جمع مذکر از جنس مذکر
 افعال فاعل احیا میگویند در جمع مکتوبی که انهم را ذکر کرده
 اند از جهت اینکه کلمات یکتدا که اجمع است چه در یک
 و چه در چند باشد در فعل جمع مذکر جمع است مثل جنس که مشتق
 از جنس است در لغت اجمع است و اصل جمع است مثل جنس
 این نظر کرده شده است که باء بسوی ماضی و حال
 کرده شده است باء از جهت انقضاء ساکنی که مضمون
 فاعله برها لقبی بود بعد از سلب حرکت ماضی و قبل
 را هم مضمون مثل انقضاء ساکنی مثل ماضی و حال
 و او باء بالانقضاء ساکنی بیضت جمع است و درین مضمون
 فعل است که الشکر و کتا حسبتا هم جزویش میگویند
 حکم و بعد از ما فاعل الذمرا عصاره است که استعرا
 بهستند و او و صدمه با عاطف با ایشانند کتا مستکرم مع انهم
 فعل ماضی که اشدش کتا بود در صورتی که کتب در جمله کلمه
 مع

جمع شده بود جنس او ترا ساکن و در نالی افعال کما هم
 کتا شد حسبتا مستکرم مع الفی فعل ماضی بره برها علیها فعل
 است فاعل هم مفعول اولش اینجمله جمع میشود ماضی بره کتا
 فو امر من مفعول دوم است و این برای حسبتا فو امر من
 ایست مضاف اضافة شده است بسوی کتب و کتب کتب
 مضاف الیه جمع مضافه است که اصلش صیغه بود
 حقه برها لقبی بود جماعتی را در هم حسبتا مثل انقضاء
 شد بیان باء و عاصبا و بالانقضاء ساکنی بیضت جمع است
 بعد ظرف متعلق است بحسبتا و ما مضمون ماضی و حال
 من کتب من الذمرا مجرور متعلق است جماعتی که اصلش جمع است
 مضمون باء بره عصاره ماضی و حال مضمون عصاره بوده است
 حال شاه طلب بر سر جمع است که شاه طلب است نفی
 افعال خوانده است یعنی و بره ماضی که کتا هم ماضی است
 از صو امرهای کتب است که اسم قبله است بعد از نند شد
 به شما بعد از آنکه موند شما از درین کار چنین معری
 این تا حال هر نهاد بیضت بر سر ماضی و نشین جمع است باء
 بیضت در وقتیکه مفضل بشود با اینها صیغه ماضی و حال
 غاشق میگویند باء میگویند باء ماضی و متصل شدن صیغه
 ماضی ماضی با اینها پس داخل میشوند با اینها را افعال هم

مدغم شد در مضاعف که تضاعف در وقتیکه مضاعف میشود
 باد مضاعف مرفوع ادعاش تمکیر هم و بقدر ادعاش مضاعف
 انجام هم میچینی است چرا که مضاعف است مرفوع مرفوع مضاعف
 عش میسکت ما قبلش مدساکن باشد و از همین جهت
 که مثال مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 در کلمه است مثال مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و جایز میباشند در وقت مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 حبیب دخی مثل حبیب حبیبی در مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 دخی در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 نون تا کلمه قبل باشد یا ضمیمه یا غمی مؤلف باشد میگوید
 تعارض اجنبی اجنبی بیاد ساکنه بعد از بار مضاعف
 اجنبی اجنبی در مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 میگوید هم اجنبی اجنبی اجنبی و در مرفوع مرفوع مضاعف
 که اجنبی اجنبی اجنبی مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 ضمیمه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 شدن میان باء و واو باء تضاعف و ساکنی مضاعف اجنبی
 شدن تضاعف ساکنی شدن میان واو و نون و واو باء تضاعف ساکنی

ما
 در وقتیکه
 کلام باء است
 م

بعضی

بعضی را اجنبی شدن و بصورت واو و نون شدن هم چنانچه
 انکه آخر واو نون در وقتیکه مضاعف میشود مضاعف مضاعف
 مضاعف هم مضاعف است با هم اجنبی میگوید در مرفوع مرفوع
 میگوید باء تا نون و در مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 و میگوید باء تا نون اجنبی مثل اعطی بعضی
 بعضی یعنی هر عملی که در وقتیکه مضاعف میشود مضاعف
 و ادغام مرفوع مضاعف این اجنبی میگوید در مرفوع مرفوع
 بعضی در وقتیکه مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 میگوید مضاعف مضاعف مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 از جمله عملی که در مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 تا صبیبه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که صفت تا صبیبه مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 تا صبیبه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 این امر است جمله مضاعف مضاعف مرفوع مرفوع مضاعف
 تا صبیبه مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 برای ایس علی مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 مرفوع مرفوع مرفوع مرفوع مضاعف
 که بعد از ساکنی اجنبی عملی مرفوع مرفوع مضاعف

عینی المفعول این باب است فقط و حذف کرده اند از جهت این که
از کلام نمی بینیم فعل اول و نظیر و شبیه این که ادراس است که با این
که از حذف کرده اند جهت کسره استعمال حذف شدن از
از یک طرف در حالتی جزئی مثل لم آت و لم تک و لم تک و لم
بدر که اصلشان آمدن و تکون و تکون و تکون بوده است که
حرف کشان بجای جزئی افتاده است و علاوه بر حذف اینها بقا
ساکت این افتاده است و کسره و نشانی بجای تخفیف ظاهر است
و این حرف نشانی بجای تخفیف بسیار است در کلام
عرب و کسره است سبب هم در استعمال حذف کرده شده است
باز عینی الفعلی از جهت النفا و ساکتی چراخته اند که بدین
پاره اولی مذکور شده است و الفعلی از جهت شرف بودن باز
بعلی از جهت کسره و نشانی و مفعول بودن ساکن با و کسره است
استحقاق بودن باز شرف ساکن مفعول را لقب الفعلی کرده اند
سختی است با حرف عطف ساکنی در حرف صبی ساکن نقل کرده
با کسره بسوی ساکن باز در موضع حرکت ساکن مفعول را لقب
بالمفعول کرده اند استیفاء و شد النفا و ساکتی شد سبب مفعول
الفعلی عینی الفعلی بالنفا و ساکتی بیضا و استیفاء شد
و اینست جز این نیست مفعول این در حالتی صریحی این
و فعل اول هر یک کلمه را کاتبیک بسیار شده است در کلام

هر وقتی بجای کسره واجب و بلغت بر نقل است و
سند هم حذف است پس در احوال امری باشد که می بینیم
که از جهت تخفیف باشد و گفته است حذف کرده اند
باز عینی الفعلی بجای النفا و ساکتی بکم حذف شد
است بجای تخفیف و اگر کم باشد عینی الفعلی حذف نشود
بجای النفا و ساکتی هر آینه در جمله صریحی اینها را
در امری که بگوید صریحی است بجز بی بی بدین اعم
که در باء محالی اینک باید بگوید صریحی است بکم
در امری کلام ما در این که عینی الفعلی بجای تخفیف حذف شده
است بجای استیفاء و ساکتی بکم می رسد شکی نشانی صریحی است
همچنانکه نقل کرده شده است حرکت با و از استیفاء بسوی
ما صریحی و حذف کرده شده است باء الفعلی پس همچنان
در اینجا یعنی هر فعل مضارع نقل کرده شده است حرکت با
از استیفاء بسوی ما صریحی و حذف کرده شده است
باز از جهت النفا و ساکتی که استیفاء است بی بی بدین
بر باء نقل کرده حذف کرده اند استیفاء است بی بی بدین
بود حرکت باء نقل کرده بود و باء قبل از استیفاء است
شد سبب و در باء عینی الفعلی بالنفا و ساکتی بیضا
استیفاء شد و حذف شده در حذف استیفاء الفعلی در باء

صرف

بجهت کسره استعمال است بجای النفا و ساکتی که
از بی بی کلام ما در این که کسره و کلام سبب در احوال
حالاتی است که در جواب کلام سبب در این است که نیست که می بینیم
در کلام سبب در این است که در این است که می بینیم
نشانی صریحی است و کسره می شود از جهت بکم می رسد شکی
کلام است و حال آنکه بی بی استیفاء حذف شده است
چرا جمله اینک بکم می رسد و النفا و ساکتی کلام که می شود بالنفا
ساکت و اگر حذف می کنند از النفا و ساکتی که با و کسره است
با کلام الفعلی حذف می کنند هر آینه واجب است که اینک گفته
شود در هر مورد بی بی در وقتیکه حرفات حائز بر سرش
داخل می کنند و اس لم استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
عینی الفعلی در این است که بی بی استیفاء استیفاء استیفاء
این نیست آنکه الفعلی از جهت بودن آن با کلام الفعلی است نام
مقام حرکت در هر صحتی است که حرفات حائز بر سر هر صحتی
می شود و حرکت آخری بی بی سبب در اینجا هم وقتی که حائز بر
بر سرش داخل می شود حرف آخری بی بی سبب در اینجا هم
عینی الفعلی استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
بر سرش داخل می شود و حرکت آخری بی بی سبب در اینجا هم
بی بی عینی الفعلی استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء

که کلام الفعلی و حذف کرده شده است کلام در هر مورد و در هر
بجز در هر حالتی که در هر حالتی که در هر حالتی که در هر
اینها هم بی بی سبب در این است که در این است که در این
استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
بجهت کسره استعمال استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
پس باید تا نقل کرده نشود که جز در باء عینی الفعلی است
با کلام الفعلی پس در هر حالتی که حذف شده باء بجای کسره
استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
طلب کرده باء الفعلی را چراخته اند که بی بی استیفاء استیفاء
شود ما هم از آنکه نقل می شود باء استیفاء استیفاء استیفاء
استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
پس استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
بجهت کسره استعمال استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
در استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
کسره استعمال استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء استیفاء
لخاس من الاتواع السبعة
المعقل المعقل الفاء واللام
و این معقل فاء و لام معقل الفاء استیفاء استیفاء استیفاء

النوع الخامس من الاتواع السبعة المعقل المعقل الفاء واللام

کلام

فخراکن چونکه در بعضی کلمات است مصححان خود می نوشتند
بر بعضی کلماتش چونکه در بعضی کلمات است مصححان خود می نوشتند
در کلماتی که در بعضی کلمات است مصححان خود می نوشتند
تا صفتی است بمعنی صفتی است از جهت آنکه بوده باشند
خبر و دانستن برای آنکه است آنکه فراموشی بود هر چه را
و اینک هر چه حال باشد اسناد است لکن قول من از انقضای
قبله یعنی ما قبل هر چه نایب بعد از حدیث شدن هر چه و اصل
در این قول من از انقضای یعنی است یکم و دوم بعضی است
چرا معنی آنکه در بعضی کلمات نایب خود میکند در بعضی کلمات
هر چه و اصل اعراض آنکه نایب نماند و میشود ما قبل هر چه باقیه تا
بشود ما قبل هر چه با کسر ماره و میشود ما قبل هر چه از جهت
بر این شد عطف که قصد میکنم بر این عطف جمع شدن دو هر
بر این است لکن نایب نماند و میشود ما قبل هر چه قول خدا
بنحالی است ای الطاهر ای الطاهر ای الطاهر ای الطاهر ای الطاهر
است با و است از آن مقرر صفتی است که این فعل است که
انقضای نایب باقی فاعلیش در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
از این است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
شاهد بر این است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
ما قبل هر چه را نایب با کسر ماره (و این است) چونکه معنی
کرده ام به این کلمه دیگر از بعضی کلمات است و اصل جدید می
کلام

که اصلش همین است
او تا ای الطاهر

کلام ساقط است مثل شد انهم می نماند که نایب باشد
عوض کرده اند ما قبل هر چه معنی است و اصلش این است
است به این چونکه ساقط شد هر چه و اصل هر چه که
نوعی است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
ما قبل هر چه قول خدا است لکن قول من از انقضای
او در این قول من از انقضای یعنی است یکم و دوم بعضی است
است بقول من از انقضای یعنی است یکم و دوم بعضی است
عطف معنی است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
و عابد میشود برای این که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
عطف در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
حال است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
ساقط است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
مفصل شد است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
نوعی کلام ساقط است مثل شد انهم می نماند که نایب باشد
شده بود و عود کرده و ما قبل هر چه معنی است و اصلش
اینچنین که کسر ماره میشود ما قبل هر چه قول خدا
است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
صفتی با عطف لکن نایب نماند و میشود ما قبل هر چه
اصلش لکن نایب نماند و میشود ما قبل هر چه

بر این قول من از انقضای

انفاده است الذي و معمول از معنی نایب معنی است
که فعل ماضی مجهول نایب فاعلیش در بعضی کلمات است
بصفتی است بمعنی صفتی است از جهت آنکه بوده باشند
بر بعضی کلماتش چونکه در بعضی کلمات است مصححان خود می نوشتند
تا صفتی است بمعنی صفتی است از جهت آنکه بوده باشند
خبر و دانستن برای آنکه است آنکه فراموشی بود هر چه را
و اینک هر چه حال باشد اسناد است لکن قول من از انقضای
قبله یعنی ما قبل هر چه نایب بعد از حدیث شدن هر چه و اصل
در این قول من از انقضای یعنی است یکم و دوم بعضی است
چرا معنی آنکه در بعضی کلمات نایب خود میکند در بعضی کلمات
هر چه و اصل اعراض آنکه نایب نماند و میشود ما قبل هر چه باقیه تا
بشود ما قبل هر چه با کسر ماره و میشود ما قبل هر چه از جهت
بر این شد عطف که قصد میکنم بر این عطف جمع شدن دو هر
بر این است لکن نایب نماند و میشود ما قبل هر چه قول خدا
بنحالی است ای الطاهر ای الطاهر ای الطاهر ای الطاهر ای الطاهر
است با و است از آن مقرر صفتی است که این فعل است که
انقضای نایب باقی فاعلیش در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
از این است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
شاهد بر این است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
ما قبل هر چه را نایب با کسر ماره (و این است) چونکه معنی
کرده ام به این کلمه دیگر از بعضی کلمات است و اصل جدید می
کلام

که اصلش همین است
او تا ای الطاهر

عطف معنی است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
و عابد میشود برای این که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
عطف در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
حال است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
ساقط است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
مفصل شد است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
نوعی کلام ساقط است مثل شد انهم می نماند که نایب باشد
شده بود و عود کرده و ما قبل هر چه معنی است و اصلش
اینچنین که کسر ماره میشود ما قبل هر چه قول خدا
است که در بعضی کلمات است نایب فاعلیش
صفتی با عطف لکن نایب نماند و میشود ما قبل هر چه
اصلش لکن نایب نماند و میشود ما قبل هر چه

بر این قول من از انقضای

عطف

که تری اصلش تری ایی بود بکنند اسو را بجمع تخفیف
 حذف کردیم تری شد باو متحرک ما قبل مفتوح را طلب یافت
 که هم تری ایی شد الفتا و ساکنی شد میان باو و
 الف بالفتا ساکنی بیفتاد تری شد و در آن با جمع نقل
 است چون بعد از آنکه بگفتیم اصل تری تری این است
 مثل تری عین حذف کرده شده است هر چه بعد از این
 قدم شد که گفتیم بجمع تخفیف پس باقی ماند تری
 نسبت گذاشتی فاعل و لام الفعل و باو در اینجا یعنی در این
 جمع مؤنث باء کلام الفعل است و اما باو در صاعده مخاطب
 مؤنث صریح فاعل است پس هر چه که میانها و یکی فاعل ان تری
 پس میگوئی از بنا بر اصل اثر مثل تری جمعا بعد از آنکه بدست
 اثر مشتق ان تری است حذف کرده شده است حرفها
 بر عهد و کلام الفعل باو در شده است بجمع و وصل مکسوس
 پس گفتن شده است اثر و ضمیر فاعل این اثر مثل فعل فاعل
 است که میگوئی اثر و با اثر و همین که میگوئی اثر و
 اثر ضو و در عبارت مصمم که فاذا امرت من فقلت کلاما کسلا
 خزان و سستی هست جمعا بعد از آنکه بدست جمعا هر چه بود
 باشد ماضی بود فاعل جمعا نیست داخل شدن فاعل در
 و در وقتیکه ماضی باشد باشد جمعا است و احکام که فاعل در

پس

پس حق کلام مصمم است بگوید مصمم بجای فاذا امرت من فقلت
 فاذا امرت من فقلت همچنان تکلم این عبارت در بعضی نسخ است که
 بعضی آنرا نسخ کرده اند امرت من فقلت است نه فقلت و کلاما
 بدو دستیک ای عبارت سهوا است ان کا تها پس در این
 که عبارت مصمم فاذا امرت من فقلت است ناچار است ان
 فقلت را که در آن وقت آن جهت آنکه صحیح باشد و میگوئی من و فقلت
 که در حذف کلاما ^{الفعل} این تری است بعد از آنکه در
 مصمم کلام الفعل و در تری است و صاحب میباید
 آنکه ماضی کنیم در این امرها و سکت بعد از این که فقلت
 صحت و کس هم ماضی است پس میگوئی من تری باو
 صلت باو آورده است باو متحرک ما قبل مفتوح را طلب
 بالف کلام تری شد الفتا و ساکنی شد میان الف و
 الف بالفتا ساکنی بیفتاد تری شد و در آن صلت تری
 بود است باو متحرک ما قبل مفتوح را طلب بالف کلام تری
 شد الفتا و ساکنی شد میان الف و الف بالفتا
 ساکنی بیفتاد تری شد و با تری هم مخاطب مؤنث است
 تری جمعا ط موش است و در آن جمع آنها مفتوح
 است جمعا تری ای آنکه نیست و ای بسوی هر کس که در آن
 و بعضی آنرا فاعل و بیرون تا کین فقلت میگوئی تری با

که در کلام عدل و تقیة انجمنی بکم گفته شد در آغاز و در آنکه بگویم
بغیر از کلام عدل و تقیة انجمنی بکم گفته شد در آغاز و در آنکه بگویم
ملحق بگویم بگویم عینی الفاعلین بر مکتوب در اعم ان تکلم ان عینی
الفعلی و ان با شد با با و با با بگویم در نشین عینی طبعی که
دو تا بگویم در جمع عینی طبعی که بگویم و در آنکه حذف
همچنانکه در آنکه شد است جمله فعلیه انکه بدین مکتوب نشان صحت
است بنسبت جمله در اینجا از جمله انکه دلالت بکنند بر حقیقت
و ان جمله فعلیه انکه بدین مکتوب ما قبل او مفعول است بر این
بگویم در آنکه مؤنث عینی بگویم با و عینی و در آنکه حذف
چرا از جمله فعلیه انکه کسی و بنسبت که در کلام بر حذف عینی و ان
بکنند جمله فعلیه انکه بدین مکتوب ما قبل او مفعول است در آن
بگویم در آنکه مؤنث عینی طبعی که بگویم در جمع عینی
مؤنث و عینی و انکه عینی بگویم بر این در آنکه عینی
مؤنث در جمع عینی طبعی که بگویم در آنکه عینی
فعلی و بگویم در اسم فاعل اصدقی را و انکه بود اعلی که
شد است با عینا و انکه اصدقی را عینی بگویم بر آنکه
بعد حذف که در آنکه شد انشاء ساکنی شد جان با
فعلی مفعول طبعی و انکه ساکنی را و انکه با ان بگویم
در نشین عینی و انکه بگویم در جمع عینی و انکه را و انکه را و انکه را

نقل

نقل کرده شد است صفت باه بسوی خود و حذف کرده شد است
با و انکه اصدقی را بگویم است عینی بر این نقل بود با قبل او
را و انکه شد انشاء ساکنی شد جان با و انکه با انشاء ساکنی
بفعلی را و انکه شد در آنکه انشاء ساکنی را و انکه را و انکه را
و انکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
و انکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
نشان کرده شد است و انکه را و انکه را و انکه را و انکه را
در آنکه و انکه را
در آنکه اصدقی را عینی بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
جمع شده بود سابق ساکن ساکنی و انکه را و انکه را
با و انکه بگویم در آنکه را و انکه را و انکه را و انکه را
ساکنی با و انکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
ق و انکه را
اخوانی است بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
نشان کرده شد است بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
را و انکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
را و انکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم در آنکه بگویم
باب افعال عینی انکه بوده باشد ماضی با ماضی

با امر اعمی بنفای مخالف را خوانش است ان مثل ای را
 واجب بود حذف هر چه ان می بود و در الحاقی که در امری
 واجب است که هر چه را حذف کنیم و اما در امری واجب
 که هر چه را حذف نکنیم واجب بود حذف هر چه در آن
 بجز چه چیزی است میگویند بجهت کثرت استیصال است پس
 میگویند فی امری در هر صفتی و اصلش امری است مثل علی
 نقل کرده شده است حرکت هر چه بسوی امر و حذف کرده
 شده است هر چه امری شدن و همچنین است امرها امرها
 امرها امری تا آنکه هر چه را دادیم بسوی ما مثلش که را
 باشند و حذف کرده هر چه را هر چه میگویند در فعل مضارع و
 بر آن است مثل میگویند نقل کرده شده است هر چه بسوی تا
 که را باشد بر آنی شدن القاء ساکنین شدن سنان القاء
 القاء بالقاء ساکنین بقیه القاء فی شدن و همچنین است
 بر آن یوزن و اصلش امری بودن است همه بر آن نقل بوده
 عاقل و در هر چه از بودن شدن القاء ساکنین شدن میان با
 و با و باه بالقاء ساکنین بقیه القاء بر آوردن شدن نقل کرده
 هر چه بسوی ما مثلش که را و با شدن و حذف کرده هر چه
 بر آنی شدن بسوی و در سنن بقیه القاء ساکنین میگویند در هر
 مؤنث معاً بسوی بر آن میگویند در بقیه مؤنث معاً بسوی

و اما

و اصلش بر آنی است نقل حرکت هر چه بسوی ما مثل و هر چه
 حذف کرده هر چه بسوی شدن القاء ساکنین شدن میان روی و کبک
 بالقاء ساکنین بقیه القاء بر آنی شدن و در سنن بقیه القاء ساکنین
 که عینی الفعلش چون شده است امرها و میگویند در هر چه
 باب فاصلش امرها است بر وزن ما ایضا که تلک کرده شده است
 با هر چه را از جمله فاعل شدن با و بعد از الف من القاء ساکنین
 ایچک فاعله است که باء بعد از الف ساکنین را تلک بقیه القاء
 بسوی که بعد از آن نقل کرده شده است حرکت هر چه بسوی
 و حذف کرده شده است هر چه همچنین تلک حذف کرده شده است
 هر چه از فعلش و عوض آورده شده است امرها بقیه القاء
 همچنین تلک عوض آورده شده است تا و تا بقیه القاء ساکنین
 که اصلش امرها بود و او را حذف کرده هر چه و عوض امرها تا
 را آورده ام پس گفته شده است امرها و میگویند بر آن امرها
 بن و عوض او را و در تا و تا بقیه القاء ساکنین
 بقیه القاء ساکنین امرها بقیه القاء ساکنین بقیه القاء ساکنین
 عینی الفعل حذف شده است از فعل و ساقا میگویند
 مصدره مع فعل است در ساقا و در فعلش که آن است
 عینی الفعل حذف شده بود در امرها آمده است عینی الفعل
 حذف شده است واجب است که عوض امرها و تا و تا بقیه القاء

بهادرم خلاق این امر و کم در فعلش عینی فعلش که صفت
 بود حذف شده بود در اینجا هم حذف شده است میگفت
 نیست که عوضی از نداء تا نیست را بهادرم بگویم جایز است
 که عوضی از نداء تا نیست را بهادرم با اینک عوضی از نداء تا نیست
 را بهادرم پس چونکه حذف شده است اسما را اسم الجبری بگویم
 حذف شده است از فعلش واجب است عوضی از نداء تا نیست
 نداء تا نیست را در پیشقی و در اینجا حذف شده است الجبری
 حذف شده است در فعلش پس احتیاج نشده است به تنویدی
 کازم دانی عوضی از نداء تا نیست را از نداء تا نیست
 بیاید اسمی از نداء تا نیست و میگوید تو اسمی از نداء تا نیست
 بگویم اینک بگویم بگویم نداء تا نیست این نیست نداء تا نیست
 است میشود بگویم نداء تا نیست و نداء تا نیست در نظر
 و کسیکه نداء تا نیست به اسمی از نداء تا نیست نظر کرده است
 اینک بگویم بگویم نداء تا نیست حکم بگویم بگویم اسمی از نداء تا نیست
 گویند اینک بگویم بگویم نداء تا نیست است و کنی اینجا
 اسمی از نداء تا نیست در اسم نیست چنانچه بگویم نداء تا نیست
 در بعضی این جاها هست که میان دو واژه وسط
 واقع میشود و قلب بعضی میشود مثل نداء تا نیست و نداء تا نیست
 و نداء تا نیست و نداء تا نیست و نداء تا نیست و نداء تا نیست

که تا نداء

کم تا نداء و نداء تا نیست و نداء تا نیست در اسم فاعل و
 نداء تا نیست است حذف کرده شده است بگویم بگویم بگویم
 نداء تا نیست که گفتم حذف میکنم هر چه را بگویم بگویم بگویم
 فاعل را که در نداء تا نیست است با علما را نام پس گفتم نداء تا نیست
 پس در نداء تا نیست که اصلش نداء تا نیست بود ضمته بگویم بگویم بگویم
 حذف کرده ام نداء تا نیست نداء تا نیست ساکنی نداء تا نیست نداء تا نیست
 مفعول نداء تا نیست نداء تا نیست ساکنی بگویم نداء تا نیست نداء تا نیست
 در نداء تا نیست اسم فاعل و اصلش نداء تا نیست است نداء تا نیست
 صفت که هم اسمی و اصلش نداء تا نیست است نداء تا نیست نداء تا نیست
 اسمی نداء تا نیست نداء تا نیست نداء تا نیست اسم فاعل
 و اصلش نداء تا نیست است و ما حذفش معلوم است و نداء تا نیست
 میگویم نداء تا نیست نداء تا نیست و اصلش نداء تا نیست است
 مثل اعطیت حذف کرده شده است هر چه بگویم بگویم بگویم
 نداء تا نیست که گفتم بگویم نداء تا نیست اسمی نداء تا نیست نداء تا نیست
 مفعول نداء تا نیست نداء تا نیست نداء تا نیست ساکنی نداء تا نیست
 نداء تا نیست و نداء تا نیست بلقاء ساکنی بگویم نداء تا نیست نداء تا نیست
 برود نداء تا نیست
 ما اصلش نداء تا نیست است نداء تا نیست نداء تا نیست نداء تا نیست نداء تا نیست
 فاعل ما اصلش نداء تا نیست است نداء تا نیست نداء تا نیست نداء تا نیست نداء تا نیست

هذه را بجهت تخفيف حذف کردیم مرتبان شد باء حرکت ما قبل مفتوح
را قلب بالف کردیم مرتبان شد مرتبان میگویند در جمع مؤنث
اسم مفعول و اصدش مرتبان است همه را بجهت تخفيف حذف
کردیم مرتبان شد بفتح راه و قدس کرده شده است باء الضم
جهت اینکه سقیم نشود بفتح هم بجهت اقلیم با و را قلب بالف
کنیم در الف جمع مضموم بک الف را بجهت التقاء ساکنین
حذف میکنیم مرتبان شد و سقیم میشود جمع مضموم را بجهت
است که باء را قلب بالف مضموم نگردد ام تا اینکه سقیم نشود
و بگویند در امر امر این باب امر این جهت بنا کرده تا اصل
مرفوض و اصل مرفوض تا امری است حذف کرده شده
است حرف مضارع عنو که الف فعل بی باقی ماند امر که امر
دو اصل دارد یکی امری و اصل مرفوض امری است
اگر امر را امری امری بسازیم حرف مضارع و آن اولی
برسد امر هم نظر بما بعد تا میکنیم بحر نظر بجهت امر
انرا و بنا میکنیم حاضر را وقف میکنیم و حرف امر را
بندای امر را میشود و سقیم میشود بلفظ مرفوض
هری که فعل امر را میسازد و اگر امری بسازیم حرف
مضارع را آن اولی برسد امر هم نظر بما بعد تا میکنیم
ساکن نظر بعضی الفعالت میگویند مکتوب و محتاج میباشند

بهم

بعضی مضموم هم مضموم در امر اولی در امر هم اولی
همه ساکن ما قبل مضموم را قلب بالف کردیم امر شد
سقیم شد فعل امر از باب افعال فعل امر باء مفاعله طول
انکه فعل امر باء مفاعله هم امر سبب از جهت علم اشتباه
همه را بجهت تخفيف حذف کردیم امر شد امر باء مفعول هم در
تثنيه بما قبله امر را مضموم در جمع بی اقلیم کردیم
امر را است فعل کرده شده است فیه باء و حذف کرده شده
است باء که فیه بر باء فقبل بعد حذف کردیم امر شد
ساکن شد سبب باء و باء باء باء التقاء ساکنین بدقت
امر شد امری میگویند در مرفوض مؤنث بما قبله و اصل
امر بی است فعل کرده شده است کسر باء پس حذف کردیم
شده است که کسر باء و قبل بعد حذف باء قبل را در امر بی
شد التقاء ساکنین شد سبب باء و باء بکلیله بالتقاء ساکنین
بدقت و امری شد و در جمع مذکر انوا است و در امر
مرفوض مؤنث امری است امر باء مفعول هم در تثنيه بما قبله مؤنث
امر بی میگویند در جمع بما قبله مؤنث برهمنه اولی بقاء
و کلام بعضی الفعالت را آمده ام حذف کردیم و آن باء امر
باء کلام الفعالت را اولی مرفوض مؤنث بما قبله هم میگویند
بهم سقیم باء در امر مرفوض مؤنث بما قبله فیه است تا باء کلام

کتابخانه
مجلس
۱۲۷۷

الفصل و بنا کبیر میگردد اسم این با شاهه کرد کلام مثل غرض
آری تا آن آری تا بعد از مندرج و او از جهت کلام که در دست
میران حدیث و او اسمی میگردد و در سفر معروف است علی طبع
سند و نام چنانچه که کلام در آن کسر بر آن حدیث با و
آری تا آن آری تا بعد از مندرج و در سفر معروف است علی طبع
کلام با کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
ظاهر است بجهت آنچه که متناهی است و در آنچه که کلامی که
از حدیث مندرج کلام در کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
و حدیث مندرج و او در کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
آنچه که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
حدیث با این نام که و فکر بکن و کلامی که کلامی که کلامی که
نابت بهمانند و در کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
مرا در کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
از و کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
از جهت اسان کردن در کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
نفاذ کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که کلامی که
متردد است و مستجاب که مربوط به بان بجز این است حکم

بی

